

بولتن ۱۵

فهرست

۱	تفکر نوین سیاسی، بسازی و نو اندیشی رحیم
۳۲	اصول بسازی و بسازی اصول جمشید
۵۶	”دموکراسی و مسئله ملی“ احمد

تفکر نوین سیاسی، نوسازی و نواندیشی

گفت و شنودی با اعضاء و هواداران

قسمت اول این گفت و شنود که پیاده شده نوارهای گفتارم در باره اسناد برنامه‌ای بود با عنوان "سازمان ما، سازمان سیاسی طبقه کارگر ایران است" در شماره ۱۳ بولتن درج شد. در این شماره پرسش‌های رفقا و پاسخ‌هایم را در باره تفکر نوین سیاسی، نوسازی و نواندیشی می‌آورم.

لازم به تذکر است که بعد از پیاده کردن نوارها درست‌تر این دیدم که با دقت نظر دوباره‌ای، گفتارم را با پاسخ‌های داده شده در کنفرانس تلفیق کنم و در قالب یک مجموعه پرسش و پاسخ در معرض نقد و نظر قرار دهم.

نواندیشی بمثابه یک واقعیت محرز بحث‌های گوناگون، برداشته و پیچیده‌ای را در سطح جنبش کمونیستی جهان مطرح کرده است بطوریکه تفکر نوین در همه عرصه‌ها، در مقیاس جهانی بازتاب خودش را نشان میدهد. آنگونه که امروزه میتوان از یک تفکر نوین سیاسی سخن گفته در مورد این تفکر نوین سیاسی در سطح جنبش کمونیستی ایران بحث‌های متناقضی شنیده میشود و در مجموع هنوز درک جامعی ارائه نگردیده است. از این رو من سئوالم را بلا همین عنوان آغاز میکنم که نظر شما در مورد "تفکر نوین سیاسی" و روند "نوسازی" چیست؟

میشود اینطور گفت: تفکر نوین سیاسی به مجموعه اندیشه‌ها و اسالیبی گفته میشود که متوجه شناخت و حل مسائلی است که کشورها، دولتها، خلق‌ها و همچنین سوسیالیسم و سرمایه داری در مناسبات متقابل، در جهان امروز با آن روبرو هستند، جهانی که از امیدهای آینده ساز و بیم‌های پر مخاطره سرشار است و یکپارچگی معین و وابستگی عمیقاً متقابل بخش‌های گوناگون آن بعمراه تضادها و تناقض‌های هول‌انگیز، از جهان دیروز متمایز میکند.

بر اثر دستیابی انسان به نیروهای عظیم و بازمه عظیم‌تری از طبیعت که نتیجه فاز جدید انقلاب علمی - فنی است رشد نیروهای مولده و تکامل اجتماعی در چنان پایه متعالی قرار گرفته که جهان و زندگی بشری را در مرحله چرخشی نوین قرار داده است

چرخشی که تمدن بشری در مرز قرن ۲۰ و ۲۱ با آن روبرو شده است محصول تحول انقلابی در نیروهای مولده است این تحول موجب‌گذار از تولید ماشینی به تولید مبتنی بر کامپیوتر و رایوت‌ها را فراهم آورده و جوانان ادوار پیشین چرخش تاریخی - نظیر گذار از تولید دستی به ماشینی - منشاء تغییر در ارزش‌های مادی و معنوی انسان است

در عصر این چرخش شرایط زندگی دستخوش تغییرات بنیادین شده است در کانون‌های املسی سرمایه داری و در مجموع مناسبات متقابل این سیستم با دیگر بخش‌های جهان معاصر، برخی روندهای نوظهور در حال انکشاف است که بر بی اعتباری موازین استثمار دلالته دارد و نمیتوان

ترا مطلقاً" در نقطه مقابل ارزشهایی دانست که سوسیالیسم موجد و معرف آنست. در فرایند تکامل اجتماعی جهان معاصر، بکرشته نیازها، ارزشها و معیارهای مشترک انسانی و فرهنگی به ظهور رسیده که بطور فعال به انکشاف این فرایند مساعدت می‌رساند و همبستگی، هم پیوندی و اشتراک منافع خلق های همه کشورها را توأم می بخشد.

در حالیکه تکامل اجتماعی، امکانات بس عظیمی برای ارتقاء زندگی انسان به طراز کیفیتاً نوین فراهم آورده است. تضادهای نوظهور و تناقضهای هول انگیزی نیز رخ نموده که در زندگی بشریت هیچگاه مطرح نبود.

زندگی بشر در جهان امروز غنای مادی و تلالوی انسانی تری پیدا کرده است اما بشریت با خطرهای نوظهوری هم روبرو شده است که هولناک و همه گیر است.

امروز، بهره مند شدن همگانی از امکانات عظیم جهان برای رتد اجتماعی و برخورداری از زندگی کیفیتاً نوین و هم رفع خطرات هولناکی که بر حیات بشریت سایه انداخته است جز از راه همکاری و مساعی مشترک همه نظام ها، همه دولت‌ها، همه کشورها و همه خلقها ناممکن است.

برای آنکه خلقها و کشورها به ورطه نابودی در نیفتند و آنگونه که شایسته انسان جهان امروز است در زیبائی و نشاط زندگی و کار کنند و در شاهره تمدن به پیش تازند رفع خطرهایی که حیات و تمدن بشری را تهدید میکند و متوجه عموم بشر است یک شرط الزامی است به این ترتیب رشد اجتماعی با معادله‌ای که فقط منافع یک خلق واحد، یک کشور واحد و یک سیستم اقتصادی - اجتماعی آنرا مشخص کرده باشد دیگر قابل توضیح نیست. اصالت پیشرفت هر خلق هر کشور و هر سیستم اقتصادی - اجتماعی با این پیمانانه سنجیده میشود که تا چه میزان بر منافع مشترک همه خلقها و همه کشورها مبتنی است و قادر است به این اشتراک منافع عموم بشری پاسخ گوید.

موضوع را دقیقتر و از نزدیک تر می‌نگانیم:

تنها با چند درصد از بمبهای هسته ای انباشته در زرادخانه های دو سیستم امپریالیسم و سوسیالیسم، جهان و هر چه در آن است را میتوان طی چند ده دقیقه تماماً نابود کرد!! این واقعیت از یک سو انعکاس پیشرفتهای عظیم انسان در عرصه علم و فن و بیانگرتوانائی بس شگرف او در مهار و کار بست نیروهای عظیم نهفته در طبیعت است از سوی دیگر همین واقعیت گویای بالاترین حد آسیب پذیری بشریت و تمدن آفریده او نیز می‌باشد. بشر هیچگاه تا به این اندازه در دستیابی به نیروهای مولده توانمند و در عین حال هیچگاه تا بدین پایه در برابر مخاطرات غول هائی که خود آزاد کرده آسیب پذیر، هراسان و بیمناک نموده است. این یک تضاد کاملاً نوظهور در هستی بشری است.

همینطور میتوان از خطر "سکته اکولوژیک" که کامیابی های شگرف انسان در تسخیر فضا آنرا شکل داده است نام برد. این خطر نیز، مستقل از مرزها و ملیتها، تمام بشریت را تهدید میکند.

واقعیت متضاد پیشرفت عظیم تولید صنعتی جهان معاصر نیز در خور توجه است، نیازمندیهای زیستی بشر از یکسو با تنوع شگرف فرآورده های صنعتی و کاربرد دستاوردهای انقلاب علم و فن در تولید نعم مادی، در چنان کیفیت عالی و با چنان سهولتی قابل تامین است که در افسانه های پریان بهشتی و چراغ جادو هم متصور نبود. اما از رهگذر چنین پیشرفت عظیمی در تولید نعم مادی، فضا و محیط زیست انسان با چنان سموم و ضایعاتی آلوده شده است که سایه "مرگ تدریجی اکولوژیک" بر سر مردم همه بخش های جهان معاصر سنگینی میکند. این، جلوه دیگری از همان تضاد کاملاً نوظهور در هستی بشری است.

شمنه دیگر شکاف عمیق میان کشورهای رشد یافته و کشورهای رشد یابنده است اگر در کشورهای رشد یافته پیشرفت علم و فن، رفاه اقتصادی و تامین اجتماعی برای گروه‌های بزرگ مردم به عرصه آمده است اما اکثریت بزرگی از کل بشریت در آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین، غلیغرم پیروزیهای بزرگی که در تامین و تثبیت حق سرنوشت خویش بدان نائل آمده‌اند، همچنان با غفرت عقب ماندگی، فقر، گرسنگی، بیماری و بیسوادی دست به گریبانند. بطوریکه غلبه بر این بیعدالتی در جامعه ملل جز با تعاون و همکاری همه بشریت امکان ناپذیر است. در یک نگاه دقیقتر میتوان گفت مسائل رشد اجتماعی در این کشورها اساسا با موضوع استقرار نظم نوین اقتصادی در مناسبات بین المللی و خلق سلاح بیوندی جدائی ناپذیر پیدا کرده است.

در یک بیان فشرده تر میتوان گفت جهان طی دهه های اخیر در حالیکه به سطح عالی رشد اجتماعی، هم بیوندی اقتصادی و همستکی های متقابل ارتقاء یافته، از تضادهای و تناقضهای هولناکی آکنده شده است که حیات بشری را به مخاطره انداخته است از اینجاست که هر خلقی برای بقا، پیشرفت و تعالی در برابر این ضرورت قرار دارد که از حفظ حیات و تمدن بشریت پاسداری کند و به پیشرفت و تعالی دیگر خلقها مساعدت رساند. این بمعنی آنست که در دهه های اخیر تراکم تغییرات کمی به کیفیت های نوظهوری انجام میدند، روندهایی در جهان انکشاف پیدا کرده که جهان را در مختصات کاملا جدیدی قرار داده است.

نظریه دیروزیین ما نسبت به جهان که جهان را دو پارچه متضاد میان سوسیالیسم و امپریالیسم میدید و اینطور مینداشت که تعارض و ستیز هر دم اوج گیرنده مرگ و زندگی دو پارچه متضاد جهان - امپریالیسم و سوسیالیسم - است که آینده بشریت را رقم میزند، امروز در هکتر نقد دیالکتیکی دیگر منسوخ شده و جای خود را به نظریه تازه ای داده است.

این نظریه تازه، نظریه جهان متضاد و در عین حال متقابلا بهم وابسته و از بسیاری لحاظ یکپارچه است. این نظریه که ما بخاطر تلخیص کلام از آن بعنوان "نظریه جهان متضاد و هم پیوند" یاد میکنیم، اساس ثئوریک تفکر نوین سیاسی است.

دیدن جهان معاصر بر این پایه ثئوریک و نگارش بر این پایه به پیشرفت روند انقلابی جهان معاصر یعنی تفکر نوین سیاسی، ما باید این نظریه تازه را فرا بگیریم زیرا اولین و مقدم ترین شرط نوسازی افکار ماست.

واقعیت های نوظهور، معادلات سیاسی را دچار دگرگونی ساخته اند. بشر در آخرین دهه های قرن بیستم با شکل تر و تازه ای از دیالکتیک طبقاتی و عموم بشری روبرو شده است. تفکر نوین سیاسی بر بنیاد این دیالکتیک در حال قوام گرفتن است و هسته مرکزی اش، اولویت منافع عموم بشری بر منافع طبقاتی است.

یکی از آموزش های مارکس و لنین اولویت منافع رشد اجتماعی بر منافع طبقه کارگر بوده است. همچنین از نظرگاه آنان مضمون و محتوای تاریخی یکبار رهایی بخش طبقه کارگر بسا مفهوم رهایی کل بشریت از سرشتی واحد و دارای ماهیتی یگانه تلقی میشد. اکنون در مرز قرن ۲۰ و ۲۱ در نتیجه تکامل تاریخی نیروهای مولد، همان نیروهایی که انسان زحمتکش عنصر اصلی آنرا تشکیل میدهد، رشد اجتماعی جهان معاصر در چنان پایه ای قرار گرفته که انسان گرائی مارکسیستی میتواند بمتابه سمگیری مشخص سیاسی در زندگی راه باز کند و به جزء انکارنا - پذیر تفکر سیاسی جهان امروز تبدیل گردد.

این انسان گرائی همانگونه که در روند پیدایش و تکوین خود نیز بود، بهترین عناصر انساندوستانه موجود در اندیشه پیشروترین متفکرین قشرهای اجتماعی صلح طلب و ترقی خواه

معاصر را بخود جذب کرده و به غنای انسانی خود می افزاید و آنرا در خدمت پاسداری از زندگی انسان ، اعتلای ملح آمیز تمدن بشری، خلق سلاح و استقرار نظم نوین اقتصادی در روابط بین ملل در میآورد.

تفکر نوین سیاسی متوجه هر چه انسانی کردن بویه تاریخ است .

اولویت منافع عموم بشری بر منافع طبقاتی، ناظر بر انکار مبارزه طبقاتی در جهان معاصر نیست . استقرار مناسبات مبتنی بر صلح و عدالت در روابط بین المللی برای انکشاف مبارزه طبقات استعمار شونده و خلقهای محروم جهان شرایط مساعدتری بوجود میآورد و این امر به نوبه خود در جهت استحکام مناسبات مبتنی بر صلح و عدالت در روابط بین المللی تاثیر می‌کند .

از خاستگاه چنین نگرشی مفهوم کاملاً نوین و بمراتب گسترده ای از انترناسیونالیزم در حال تکوین است . این مفهوم نه تنها در بر گیرنده همبستگی و اشتراک منافع نیروهای اجتماعی هرچه متنوع تر و گسترده تری است بلکه بمعنی آن نیز میباشد که منافع اساسی هر طبقه ، هر کشور و هر خلقی می بایست در پیوند گریز ناپذیری با معیارهای جهانی و ارزشهای عموم بشری مورد بررسی قرار گیرند .

هر انسان زمانه ما باید دقیقاً بداند که جهان خانه اوست .

و اما در باره روند "نوسازی" در اتحاد شوروی:

نوسازی عمیقترین و ژرفترین تحولی است که پس از انقلاب کبیر اکثر، جامعه شوروی با آن روبرو شده است. اگر قبول کنیم که سوسیالیسم اتوبی نیست و اگر بپذیریم که پروسه ساختن سوسیالیسم هم مشمول قانون مبارزه و وحدت اعداد هست ، آنوقت میتوان فهمید که حیاسات سوسیالیسم هم از تضادها و نقیض‌هایی آکنده است که باید آنها را شناخت و برای پیشروی از پتانسیل این تضادها سود جست و نقیض‌ها را رفع کرد .

این شناخت تضادها و نقیض‌ها ، راه چوئی برای استفاده از پتانسیل و رفع و حل آنها در جهت سوسیالیسم بیشتر یعنی نوسازی سوسیالیسم .

چه چیز نوسازی را ضرور ساخت ؟

اولاً ظهور پدیده‌های منفی و رکود در حیات مادی و معنوی جامعه شوروی . این امر هم علل عینی و هم علل ذهنی داشته است . علل عینی با سطح نازل رشد اقتصادی - اجتماعی جامعه روسیه و عقب ماندگی مفرط رشد نیروهای مولده در سال های انقلاب در ارتباطند . همچنین بخش دیگری از علل را باید در مختصاتی که امپریالیسم در فاز مقدم از آن برخوردار بود جستجو کرد که می‌کوشید با تهاجم مسلحانه و محاصره همه جانبه ، جامعه نوین تازه پا را در دوران نوزائی اش خفه سازد .

بعبارت دیگر در آنجا که صحبت از علل عینی تکوین و یا ظهور این پدیده هاست این علل هم خلط کشوری یا داخلی و هم خلط بین المللی یا خارجی دارند .

علل ذهنی ظهور پدیده های منفی و رکود در حیات مادی و معنوی جامعه شوروی، از درک نازل اولیه از تئوری ساختمان سوسیالیسم و از انحرافات دکماتیستی و تحریفات اراده گرایانه حزب کمونیست شوروی در زمان رهبری استالین، پیرامون تئوری و پراتیک ساختمان سوسیالیسم ناشی شده است . این رشته از علل، یعنی علل ذهنی در چگونگی ظهور اعوجاج ها در شوروی سوسیالیستی نقش قاطع و تعیین کننده بازی کردند .

بنظر من نباید این اعوجاج ها را در کیش شخصیت استالین و یا بوروکراتیسم برزنف خلاصه کرد. چنین تلخیصی راه را بر درک نارسائی ها و عمق انحرافات فرو می‌پندد و نمی‌گذارد پیروسه ساختمان سوسیالیسم چوآن یک پیروسه مشحون از وحدت و مبارزه اعداد درک و تحلیسل شود. اینگونه تبیین ها از تاریخ سوسیالیسم یک‌گرایش محافظه کارانه است.

اعوجاج ها بنیادهای جدی تری داشته اند و با کیفیت فعالیت تئوریک، عملی و سازمانی حزب کمونیست شوروی در کلیت آن، طی ۵۰ سال اول ساختمان سوسیالیسم ارتباط پیدا می‌کند. اندیشه و پراتیک انسان پیشرو، ناظر بر درک و حل مسائلی است که شرایط واقعی زندگی آنها را پدید آورده و یا در حال پدید آوردن است. بنیانگذاران سوسیالیسم علمی نیز - علیرغم همه نبوغ و قریحه ای که از آن برخوردار بودند - انسان هایی مافوق زمان و مکان نبودند. از اینرو آگاهی و شعور آنها میرا از محدودیتهای زمان و مکان حیاتشان نبود. این تصور که گویا مارکس، انگلس و لنین برای همه مسائل سوسیالیسم پاسخ های تا به آخر درست و یکبار برای همیشه می‌بایست می‌دادند، یکسره بیگانه با مارکسیسم است. بلشویکها تحت رهبری لنین برای نخستین بار در تاریخ با مساله ساختمان سوسیالیسم - آنها در عقب مانده ترین کشور اروپایی - روبرو شدند. راهی ناپیموده، مشحون از آزمون و خطا می‌باید طی می‌شد.

لنین استعداد و قریحه آنها داشت که آموزش مارکسیسم در زمینه ساختمان سوسیالیسم را بر شرایط روسیه عقب مانده خلاصه تطبیق داده و به بسط و غنای آن مساعدت رساند. تزه ای لنین پیرامون طرح "نپ" و ایده های او در باره اهمیت تعاونی ها و نقش تجارت و بازرگانی در جامعه نوین و بویژه تماس خلاق لنین با ایده شیوه تولید سوسیالیستی بمشابه شکلی از تولید کالائی، موید این حقیقت است با وجود این نمی‌توان نادیده گرفت که در نظر او "نپ" اساساً "مفهومی معادل عقب نشینی از سوسیالیسم را داشت.

اعظم پایان قطعی "نپ" در سال ۱۹۲۹، موید آنست که این مفهوم در نزد نزدیکترین یاران لنین با درک تاریخی محدود از مفهوم سوسیالیسم همراه بوده است. بنظر می‌رسد کمونیسم جنگی - مرنا "خلعت تحمیلی نداشته بلکه در عین حال بیانگر برداشت محدود بلشویکها از مفهوم تاریخی ساختمان سوسیالیسم نیز بوده است.

گفتیم راهی ناپیموده و مشحون از آزمون و خطا می‌باید طی میشد. این امر واری بیوقفه پراتیک و نوسازی مفهوم سوسیالیسم به اتکای واقعیت های همیشه جوشان زندگی را می‌طلبید امری که لنین موکداً بر آن تاکید داشت و در وصایای خود نیز به حزب بر آن تاکید کرده بود. اما رهبری استالین بر خلاف روح زنده و شاداب متد لنین و رهنمون خلاق او پیرامون تکامل ایده های سوسیالیسم، دگماتیسم و منجمد کردن آموزشهای سوسیالیستی را بر حسب مسلط گردانید. راه برای برخورد خلاق با واقعیت های زنده جامعه نوین و بسط و تکامل تئوری ساختمان سوسیالیسم مسدود گردید.

عدول از راستاهای لنینی ساختمان سوسیالیسم و عقب ماندگی تئوری ها از نیاز زمان که در جا زدن مفاهیم تئوریک سوسیالیسم در همان سطح سالهای ۳۰ - ۴۰ حاصل آن بود، مشوق پدیده های منفی در رهبری جامعه شوروی شد.

ظهور پدیده های منفی، نظیر کیش شخصیت بوروکراتیسم، سیستم اداری - فرماندهی رهبری در حزب در دولت در اقتصاد، در سیاست و حتی در حیات ایدئولوژیک و فرهنگی جامعه، به جنایات و خیانت بازی های موحش انجامید که نقیض قانونیت سوسیالیستی، دمکراسی و خودگردانی سوسیالیستی خلق بود.

در زمان استالین، در رهبری ساختمان سوسیالیسم در شوروی یک اصل بنیادین دیالکتیک

ماتریالیستی - اصلت ماده - کم بها شد، رشد سوسیالیستی جامعه نه با الهام از نیازهای عینی رشد و تکامل نیروهای مولده و در توافق با این نیازها بلکه بر پایه تحمیل جبری الگوهای ذهنی طراحی شدند. ساختمان سوسیالیسم با پیوه دولتی کردن مالکیت‌ها یکسان بنداشته شد. مالکیت دولتی بر همه وسایل تولید، مجرد از سطح تکامل و نیازهای رشد اقتصادی - اجتماعی و درجه تکامل طبقات و مبارزه طبقاتی مطلق شد و در نتیجه درروندی غیر قابل‌لمس و نیاز برای قشرهای اجتماعی مردم به جامعه تحمیل گردید. این شکل تحمیل مالکیت دولتی، قبل از هر چیز متوجه نوعی اختلاف‌زدائی اراده‌گرایانه از سیمای اجتماعی جامعه بود. در عین حال تمرکز قدرت مالکانه و امکانات اقتصادی در دست دولت و خلع ید از زمین و زمان به کنترل مطلق در آوردن همه چیز تمایل داشت. و هم از ایشرو نمیتوانست‌رشد انسان و شکفتگی استعدادها و نیازهای او را، بطور طبیعی نمایندگی کند، در نتیجه بی‌اعتنائی به ثروت‌های اجتماعی و حیف و میل اموال عمومی عادی شد. نومیسی بیگانگی انسان مولد از روند تولید و از ثمرات تولید شکل گرفت. طی این روند بود که در رهبری حزبی اختلاف‌زدائی جبری بجای نبرد اندیشه‌ها، مباحثه رفیقانه و موازین لنینی زندگی حزبی نشست و ساختارلیزیم بوروکراتیک جای ساختارلیزیم سوسیالیسم، فعال مایشاشی‌مسئولین حزبی جایگزین اعمال اراده زحمتکشان و نظارت‌کنترل‌کننده توده‌های مردم گردید. انحراف در عرصه رهبری حزبی موجب نقض قانونیت حزبی، ظهور کیش شخصیت بی‌اعتباری سازمانهای اولیه حزبی (حوزه پایه) و محروم کردن کادرها و اعضا از شرکت فعال در حیات حزب شد و انحراف در رهبری سیاسی به نقض قانونیت سوسیالیستی میدان داد، شوراهای بی‌اثر و از مضمون واقعی خالی کرد، ساختار سیاسی حاکم بر کشور را بوروکراتیزه نمود و در راه مشارکت توده‌های مردم در تعیین سرنوشت خویش مانع آفرید.

ظهور و تداوم این اعوجاج‌ها در شوروی سوسیالیستی جریان یافت تا آنجا که جامعه طی سالهای دهه هفتاد دستخوش رکود گردید و این در حالی بود که نیروهای خواهان پالایش رهبری حزب از انحرافات دکماتیستی و اراده‌گرایانه و پاک‌کردن پلشتی‌ها و اعوجاج‌ها از سیمای سوسیالیسم نیز در حال قوت‌گرفتن بودند.

امروز نیروی اصلت حزب کمونیست شوروی و قدرت حیات‌مندی سوسیالیسم در این تبارز پیدا کرده است که برای خروج سوسیالیسم از بحران و دستیابی به مفاهیم تازه و مکانیزمهای جدیدی برای تکامل سوسیالیسم خیز برداشته است و مصمانه در راه نوسازی، راهی کسه بلنوم آوریل ۱۹۸۵، پیشا روی حزب و خلق شوروی کشود گام می‌سپارد.

پیدااست که پیشروی موفقیت‌آمیز این روند مستلزم تغییرات بنیادین در بسیاری از واقعیت‌های زیربنائی و روبنائی شوروی سوسیالیستی است. کمان می‌کنم باز تبیین بنیادین شوروی ساختمان سوسیالیسم آن حلقه مرکزی امروزمین در بسط و تکامل مارکسیسم - لنینیسم است.

تعریف‌شده تولید سوسیالیستی بمناب تولید کالائی با برنامه، درک‌نوین از مفهوم مالکیت اجتماعی و به ویژه توجه به تنوع اشکال مالکیت اجتماعی در جامعه نوین، درک اهمیت "بازار" بمناب یک مکانیسم خود تنظیم‌گردان عرضه و تقاضا - کمیت و کیفیت - کالاهای - در سوسیالیسم، عطف توجه جدی به اصل توارث اجتماعی در ساختمان سوسیالیسم و بالاخره ملحوظ داشتن این ادراکات جدید در روبنای سیاسی سوسیالیستی جامعه و در مرکز آن در تکامل ساختمان دولت حقوقی سوسیالیستی از مولفه‌های عمده ای است که در زمینه بسط و

و تکامل تئوری ساختمان سوسیالیسم میتوان برشمرد.

بنحوی عمیق و همه جانبه، درک علمی اولیه از سوسیالیسم بسط و تکامل می یابند. برداشتهای جامد، یک بعدی و قسما اتوییک از سوسیالیسم شناخته و بکنار گذاشته می شود. مفهوم سوسیالیسم غنا می یابد و علمی تر، واقعی تر، برانگیزنده تر و انسانی تر می شود. ثانیاً "نوسازی از آسرو ضرورت یافته است که سوسیالیسم، با همه اشتباهات و انحرافات که در عمر ۷۰ ساله خود با آن روبرو بوده است به چنان سطحی از رشد نیروهای مولد و پتانسیل تولیدی و تکنولوژیک دست یافته است که جامعه ضرورتاً می یابست به طراز کیفیتنا سوبینی گذر کند.

هر کسی که بطور گذرا نیز به شوروی سفر کند، قدرت عظیم تولیدی و عقب ماندگی شیوه های مدیریت را که قادر نیست به نیازهای پتانسیل تولیدی جامعه پاسخ بگوید، آشکار و عریان میتواند ببیند و لمس کند. راست این است که در روند تکامل سوسیالیسم نیز تضاد ناظر بر خصلت رشد یابندگی نیروهای مولده و گرایش محافظه کارانه مناسبات تولیدی عملکرد دارد. این تضاد طی دهه های ۷۰ و ۸۰ با خصلت بحرانی خود ویژه ای در شوروی به ظهور رسیده است.

رشد مادی و معنوی جامعه در چنان پایه ای قرار گرفته که عقب ماندگی های فاحشی که در سطح جامعه موج می زند را دیگر قادر به تحمل نیست. جامعه شوروی از چنان زیر ساخت اقتصادی، دانش تئوریک علم و تکنولوژی و انسان شوروی از چنان نیازهایی در زندگی، فرهنگ، آگاهی و شعور اجتماعی و شخصیت ملی برخوردار شده است که رفرمهای عمیق سیاسی و اقتصادی، سنطور پاسخگویی به این نیازهای رشد، به امری گریز ناپذیر و ضرورتی تاخیر ناگفتنی فرا روئیده اند.

پروسه ای که اکنون در شوروی انکشاف می یابد چیزی شبیه به روندهای تطور و تکامل درونی فرماسیون های ما قبل سوسیالیسم است. سوسیالیسم هم بدون آنکه سوسیالیسم بودن خود را از دست بدهد ناگزیر از پیمودن فازها و مراحل گوناگون رشد است. چنین روندی در تاریخ، در حیات چندین قشری فئودالیسم و چند قشری سرمایه داری به کرات بظهور رسید. سرمایه داری از بدو پیدایش تاکنون، چند مرحله تکامل را پشت سر گذاشته که در هر یک از مراحل با بحران های حاد مواجه بوده که تنها با تحولات ژرف زیرساختی و روبنایی قادر به برون رفت از این بحران ها شده است و این در حالیست که در تمام این پروسه های تطور و تکامل درونی، ماهیت خود را بمشابه سرمایه داری نه تنها از دست نداده بلکه آنرا تحکیم هم بخشیده است. بنظر من میرسد که همین قانونمندی تکامل ماتریالیستی تاریخ، در سوسیالیسم البته با رعایت الزامات رشد سوسیالیستی بظهور رسیده و در حال انکشاف است. الزام اساسی اینست که مسئله مرکزی در سوسیالیسم انسان و نیازمندی های اوست. مسئله اینست که انسان باید آنگونه که شایسته اوست کار و زندگی کند.

بهر حال تضادی که در این زمینه در شوروی تکوین پیدا کرد و رو به رشد نهاد به مرز تعارض نزدیک گردید تا آنجا که جامعه را در مرحله پیش بحران و با رخ دادهایی که خصلت بحرانی دارند مواجه گردانیده است.

از این واقعیت دو معنی مستفاد می شود. اول اینکه نیروهای محرکه نوسازی عظیم و فراگیرند. این نیروها آفریده خود سوسیالیسم اند و در تمام عرصه های شوروی حضوری دارند. تحکیم نقش هدایت کننده حزب کمونیست شوروی در جامعه برای پیروزی نوسازی یک

الزام قطعی است اما ضمان پیشرفت و عامل حیات بخش‌نوسازی تأمین خودگردانی کاملاً مسـئـول توده‌ها در حیات سیاسی کشور و نیز در عرصه‌های اجتماعی است. از اینجاست اهمیت حیاتی پیشرفت دمکراتیزاسیون در همه شئون حیات جامعه شوروی و تحقق رفـرم در سیستم سیاسی کشور.

معنی دیگر آنست که نیروهای مخالف‌نوسازی نیز نیرومند و ذی نفوذ هستند. ایسـن نیروها نیز محصول روند تاریخی هستند که ساختمان سوسیالیسم در شوروی طی کرده است، از اینرو در همه عرصه‌های حیات جامعه شوروی و از جمله در همه سطوح حزب و دولت حضور و نفوذ دارند و در جهت متوقف ساختن روند نوسازی و مسخ آن نیرو اعمال میکنند. از اینجاست اهمیت علینیت بمثابه مکانیزمی که به توده‌های مردم در شناخت و انتخاب آگاهانه سمت‌ها و گرایش‌ها در نهادهای رهبری مساعدت می‌رساند.

از این دو معنی چه نتیجه‌ای بدست داده می‌شود؟ استنتاج اساسی عبارت از این است که عنصر اعمال اراده توده‌های مردم که در سازندگی سوسیالیستی همواره دارای اهمیت کلیدی است اکنون در طراز یونینی اعتبار از یاد رفته را باز می‌یابد. الزام تحکیم نقش هدایت‌کننده حزب و گسترش خودگردانی توده‌های مردم ضرورت رفـرم در سیستم سیاسی کشور را به میان آورده است.

دمکراتیزاسیون همه شئون حیات جامعه شوروی واجد چنان اهمیت تعیین‌کننده است که به درستی "روح نوسازی" توصیف شده است. در سوسیالیسم نیز مفهوم "دموکراسی بیشتر" نه مجرد از ضرورت تسریع رشد اقتصادی-اجتماعی، بلکه در پیوند انفکاک‌ناپذیر با آن اصلت و اعتبار از یاد رفته را باز می‌یابد.

نهادهای اعمال اراده مردم بمثابه حلقه‌های عمده مکانیزم تنظیم‌گردان حیات جامعه نوین، تجدید سازمان می‌یابند، احیاء می‌شوند و ایجاد می‌گردند. همین مکانیزم که در مفهوم گسترده‌اش در برگزیده همه آن تغییرات در نظام سیاسی شوروی برای متکاامل ساختن دمکراسی سوسیالیستی است تنوع عقاید و منافع سوسیالیستی گروه‌های اجتماعی مردم را بازتاب میدهد. حزب کمونیست در جامعه بر شالوه این تنوع عقاید و منافع سوسیالیستی است که نقش هدایت‌کننده خود را می‌تواند ایفا نماید.

در حقیقت در اینجا تحکیم هژمونی سوسیالیستی مطرح و در دستور است این هژمونی - به همان ترتیبی که در بسط و تکامل هژمونی طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک مطرح بسوده است - تنها از طریق تلافی ارزشهای معنوی و اعتبار سیاسی حزب کمونیست و تجدید منزلت کار و پیکار کمونیستی در پاسخگویی به خواسته‌های مادی و معنوی اهالی مردم تحکیم میگردد. ارزیابی من اینست که نوسازی در شوروی با همه دشواریهایی که پیش رو دارد قادر به پیشروی است. وقفه‌های زیانبار و اشتباهات در رهبری نوسازی کاملاً محتمل است اما من به موفقیت روند نوسازی در شوروی خوش‌بین هستم و فکر میکنم که خلق شوروی تحت رهبری حزب کمونیست‌های آن کشور قادر است روند نوسازی را بمثابه مرحله‌ای از تکامل سوسیالیسم در شوروی به فرجام برساند.

ثالثاً نوسازی سوسیالیسم به جهت مختصاتی که جهان معاصر در پرتو انقلاب علمی-فنی در آن مختصات قرار گرفته ضرورت یافته است.

اکنون بخشهای مهمی از تولید در مقیاس‌کشورهای پیشرفته سرمایه داری از مرحله تولید ماشینی به مرحله تولید مبتنی بر کارکرد کامپیوتر و رابوت‌ها گام گذارده است. این آغاز یک انقلاب واقعی در حیات مادی و معنوی جهان معاصر است.

سوسیالیسم نمیتواند از این انقلاب برکنار باقی بماند. الزامات عینی انقلاب علمی -

فنی، سوسیالیسم را با نیروی پرشتاب و غیر قابل مقاومتی، ناگزیر از انجام یک رشته دگرگونیها در زیر ساخت اقتصادی و روبنای سیاسی خود و بطور کلی در همه وجوه حساسات مادی و معنوی اش میکند تا بتواند متناسب با ضرب آهنگ زمان، توانائیهای لازم برای پاسخگویی به نیازهای مادی و معنوی جهان معاصر را بدست آورد. زیر تاثیر این واقعیت سوسیالیسم بمثابه تنها آلترناتیو جامعه استثماری با ضرورت تکامل ساختاری خود روبرو شده است.

پیروزی سوسیالیسم در مسابقه سرنوشت با سرمایه داری در گرو آن است که نمونه امروزی از خود به همه جهان ارائه دهد. سوسیالیسم برای تثبیت برتری خود، در اینکه انسان و نیازهای او را نمایندگی میکند ناگزیر از نوسازی است. از اینجا مقام تاریخی نوسازی رخ مینماید. موفقیت نوسازی نه تنها برای خلق شوروی بلکه برای بشریت در سراسر جهان از اهمیت آئنده ساز برخوردار است. به این ترتیب نوسازی در شوروی تنها خلعت خاص ندارد. هم پدیده ای است مربوط به شوروی و منبعث از پروسه تاریخی مشخص ساختمان سوسیالیسم در این کشور و هم انعکاس دهنده نیاز عام تکامل سوسیالیسم و جهان معاصر در مجموع آن.

نظر به تغییرات سیستماتیک در روند رشد سرمایه داری انحصاری از جمله پیشرفت انتگراسیون اقتصادی و نیز این واقعیت که در هیچ جای جهان روند رشد را نمیتوان با چشم پوشی بر منابع تکنولوژیک و ارزشهای انباشته شده در کشورهای پیشرفته سرمایه داری به سرانجام رساند آیا تئوری لنینیستی "امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله سرمایه داری" دیگر منسوخ نشده است؟ اگر جواب مثبت است در اینصورت تضاد سوسیالیسم و امپریالیسم بمثابه تضاد اصلی در جهان و تضاد جنبشهای رهاشی بخش با امپریالیسم و مبارزه طبقاتی در هر کشور دچار کدام تغییرات بنیادی شده اند؟

این سوال در حقیقت یک سوال نیست چند سوال است. از این نظر بهتر است به تفکیک بپرامون هر یک بحث کنیم:

در باره تغییرات سیستماتیک در روند رشد سرمایه داری انحصاری و تئوری لنینیستی "امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله سرمایه داری":

واضح است که سرمایه داری انحصاری، امروز دیگر در بسیاری جهات و جنبهها، آن سرمایه داری انحصاری نخستین دهه های قرن بیستم نیست. امپریالیسم در بسیاری جنبه های طیفی ۶۰ تا ۷۰ سال اخیر دستخوش تغییرات کیفی شده و حتی فازهای تازه ای از رشد و تکامل را طی کرده است. متناظر با این واقعیت بدیهی است برخی استنتاجات در اثر مشهور لنین میتواند کهنه تلقی شود و بویژه دیگر جوابگوی واقعیت های نوظهور در مناسبات متقابل بین المللی بشظر سرد.

تئوری ها و حتی اصول - آنطور که انگلس خاطر نشان میکرد - " تا آنجا صحیح و معتبرند که با طبیعت و تاریخ در تطابق باشند".

لنین خود در پیشگفتار کتاب مورد بحث (۱۹۲۰) تاکید کرده بود که " وظیفه اصلی کتاب این بود و کماکان اینست که از روی مدارک جامع مندرج در آثارهای غیر قابل انکار بورژوازی و اعترافات دانشمندان بورژوازی کلیه کشورها نشان داده شود منظره نهائی

اقتصاد جهانی سرمایه داری از لحاظ مناسبات متقابل بین المللی آن در آغاز سده بیستم و در آستانه نخستین جنگ جهانی امپریالیستی چگونه بوده است.

مناسبات متقابل بین المللی در جهان امروز بطور کیفی دگرگون شده است و همچنان راه دگرگونی‌های بنیادین را طی میکند. وظیفه اصلی نظریه "جهان متضاد و هم پیوند" هم تبیین همین تغییرات و دگرگونی‌هاست. این نظریه می‌کوشد نشان بدهد که منظره نهایی متقابل بین المللی در مختصات جهان امروز چگونه است و چگونه باید باشد. از این نقطه نظر نه جهان در آستانه قرن بیستم متوقف مانده است و نه تئوری‌های ما در حدود آن "منظره نهایی" که لنین تشریح کرده بود.

جهان در مسیر رشد و تکامل تاریخی خود، یک بویه مدام تغییر و تحول را طی میکند. از اینرو شناخت و باورهای ما نیز ناگزیر از تغییر و دگرگونی است. اینرا نباید با تجدید نظر طلبی که حقانیت تاریخی سوسیالیسم را انکار میکند و از مبارزه در راه هدف سوسیالیستی روبرو می‌نماید یکی گرفت.

نکته مرکزی همچنان اینست که ما به ضرورت دگرگونی در اندیشه و عمل خود در راستای نیازهای تاریخی انسان، در این راستا که انسان آنگونه که شایسته اوست باید کسار و زندگی کند، پاسخ بگوئیم.

در بررسی مسئله از همین زاویه، بر حسب ضرورت، روی تئوری لنینی امپریالیسم اندکی مکتب میکنیم. لنین امپریالیسم را بمثابة بالاترین مرحله تکامل سرمایه داری مورد مطالعه قرار داد. استنتاج‌های اساسی او را به نقل از خود لنین، میتوان به ترتیب زیر برشمرد:

- "پیدایش انحصار که معلول تمرکز تولید است بطور کلی قانون عمومی و اساسی مرحله کنونی تکامل سرمایه داری است".

- "خصوصیت اساسی سرمایه داری نوین عبارت است از سیادت اتحادیه های انحصاری کار فرمایان بزرگ".

- "امپریالیسم یا سیادت سرمایه مالی عبارت است از آن مرحله تعالی سرمایه داری که در آن سرمایه مالی بر کلیه اشکال دیگر سرمایه تفوق دارد".

- 'مدور کالا صفت مشخصه سرمایه داری سابق بود که در آن رقابت آزاد تسلط کامل داشت و صفت مشخصه سرمایه داری نوین که در آن سیادت با انحصارهاست صدور سرمایه است'.

- "کشورهای صادر کننده سرمایه جهان را به معنای مجازی کلمه بین خود تقسیم کردند ولی سرمایه مالی بمعنای حقیقی کلمه جهان را تقسیم نموده است...".

- "... بنا بر این ما دوران مخصوص به خودی را میگذرانیم که دوران سیادت مستعمراتی جهانی یعنی، سیاستی است که با "مرحله نوینی در تکامل سرمایه داری" و با سرمایه داری مالی به محکم ترین طرزى مربوط است".

- "در مناسبات بین هر یک از دول بزرگ و کوچک، در دوران امپریالیسم، سرمایه داری بصورت یک سیستم همگانی در می‌آید و این مناسبات بمثابة جزئی از کل وارد مجموعه مناسبات مربوط به "تقسیم جهان" میگردد و به حلقه‌هایی از زنجیر معاملات مالی جهسان مبدل میشود".

- "سرمایه مالی و تراست‌ها اختلاف بین سرعت تکامل کشورها ورشته های گوناگون اقتصاد جهانی را کاهش نداده بلکه آنرا شدت می‌دهند...". *

* - تمام نقل قولها از متن فارسی "امپریالیسم بمثابة..." منتخب آثار در یکجگلد.

لنین در بررسی سرمایه داری نوین اولاً امپریالیسم را مرحله خاصی از تکامل سرمایه-داری ارزیابی میکرد و این نتیجه را میگرفت که انحصار خصوصیت اساسی و پایدار در بالاترین مراحل رشد و تکامل سرمایه داری است از این نظر سرمایه داری انحصاری رابالترین مرحله سرمایه داری نامید. ثانیاً تشدید تضادها و ناموزونی رشد سرمایه داری در دوران امپریالیسم را نتیجه میگرفت. تحلیل لنین این استنتاج را بدست میداد که:

— جنگ میان کشورهای امپریالیستی اجتناب ناپذیر است .

— گسترش و اعتلای مبارزات کارگران و زحمتکشان در کشورهای امپریالیستی و کل سیستم جهانی سرمایه داری یک چشم انداز واقعی است و امکان گسست زنجیر سرمایه داری و پیروزی انقلاب سوسیالیستی در ضعیف‌ترین حلقه آن وجود دارد .

— جنگ خلق‌ها علیه امپریالیسم برای رهایی از یوغ استعمار امر گیرز ناپذیری است و انقلاب‌های رهایی بخش میتوانند به پیروزی بیانجامند .

لنین گسترش افق‌های تکامل تاریخی جوامع بشری را در گروهی این میدید که جنبه کارگران و زحمتکشان و خلق‌های محروم و ستم‌دیده سراسر جهان که در راه رهایی‌آزاستعمار و استعمار امپریالیسم به مبارزه برخاستند تا چه اندازه به پیش‌می‌رود و بسه کامیابی دست می‌یابد. از همه نیروهای انقلابی و ترقی‌خواه طلب‌می‌کرد که به تحکیم این جنبه مساعدت نمایند و در راه پیروزی آن اهتمام ورزند .

تجربیات تاریخی به ویژه در ۵۰ - ۶۰ سال اول قرن بیستم، هم درستی استنتاج‌های لنین و هم ماهیت انقلابی فراخوان او را با وضوح شام به اثبات رساند .

آموزش‌های لنین به کارگران و زحمتکشان و خلق‌های سراسر جهان مساعدت‌کسرد در راه سوزاری انقلابی جهان، کامیابی بسندی به پیش‌بردارند، جهان را تا آن مختصاتی که امروز در آن‌قرار گرفته بالا بکنند و افق‌های تکامل تاریخی بشریت را گسترش‌دهند .

بدون پیروزی طبقه کارگر در ضعیف‌ترین حلقه سرمایه داری انحصاری، بدون رزم و رنج انترناسیونال کمونیستی، بدون پیروزی جنگ‌های رهایی بخش خلق‌ها و در هم شکستن امپراطوری‌های استعماری، بدون در هم شکستن فاشیسم هیتلری که شوروی نقش قطعی در آن ایفا کرد و فراروشتی سوسیالیسم به یک سیستم جهانی را بدنبال داشته آری بدون این رزم‌ها و پیروزی‌هایی که لنین نوید بخش و الهام‌گر آن بود، جهان در این پایه از رشد و تکامل که اکنون بدان دست یافته است متصور نبود .

در نقطه مقابل نظرات لنین ایده‌های کائوتسکی - رهبر مسلکی سوسیال دموکراسی معاصر- قرار داشت . کائوتسکی سیاست امپریالیسم را از اقتصاد آن جدا میکرد و این فکر را اشاعه میداد که سرمایه داری انحصاری یک چیز و امپریالیسم بمنابیه سیاست تجاوز و ستمگری چیز دیگری است او تاکید میکرد انحصارها از لحاظ اقتصادی با سیاستی که شیوه عمل آن جنبه انحصاری و اعمال زور و اشغالگری نداشته باشد همسازند .

تجربه تاریخی غیر واقعی بودن این منطق کائوتسکی را به ثبوت رسانده است . تجربه تاریخی تایید میکند که محرک اساسی تجاوز و غارتگری، استعمار و نو استعمار، میلیتاریسم و جنگ‌اندازی به دستاوردهای دموکراتیک مردم، منافع اقتصادی و انحصارات است. بزبان دقیق‌تر تجربه تاریخی اثبات میکند که امپریالیسم مرحله معینی از تکامل سرمایه‌داری انحصاری است .

همین امروز نیز موضوع استقرار صلح و مناسبات مبتنی بر عدالت در مناسبات بین‌المللی

بطور انکار ناپذیری با منافع مجتمع های عظیم صنعتی - نظامی که بمشابه قلب سرمایه های بین المللی سازمان یافته اند در تضاد قرار دارد. این منافع حتی برای کشور کوچکی مثل سوئد با جمعیتی کمتر از ۹ میلیون نفر نیز مطرح است، چرا که انحصارات عظیم فولادسازی این کشور - ولو و ساب - سازنده موتور جنگنده های مافوق صوت و قطعات سلاح های امریکائی است.

تا زمانیکه سازمان درونی این مجتمع ها بسود بهره گیری طح آمیز از دستاوردهای انقلاب علمی - فنی دستخوش دگرگونی های بنیادین نشده است و حتی مقدم بر آن تا زمانیکه به سلطه آن محافظی که منافع این مجتمع ها را در قدرت سیاسی نمایندگی میکنند پایان داده نشود، نمیتوان مقاومت سرمایه داری انحصاری در زمینه میلیتاریسم را درهم شکست. این فاکت ها در زمان ما نیز به اندازه کافی گویای بی اعتباری نظریه اولترا امپری - پالیسم کائوتسکی است و نشان میدهد آن اندیشه ای که امپریالیسم را مرحله خاصی در روند تکامل سرمایه داری انحصاری محسوب نمیدارد تا چه پایه با واقعیت در تضاد قرار دارد. کائوتسکی این استنتاج را بدست میداد که " از نقطه نظر صرفا اقتصادی بعید نیست که سرمایه داری ناز جدید دیگری را هم طی کند که عبارتست از منتقل شدن سیاست کارتلها به صحنه سیاست خارجی یا فاز اولترا امپریالیسم" و اضافه میکرد، این فاز که با بهره برداری مشترک از جهان بتوسط یک سرمایه مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده مشخص میشود عبارت خواهد بود از " موقوف شدن جنگها در دوران سرمایه داری".

تاریخ رشد و تکامل سرمایه مالی، البته موید گذار سرمایه داری انحصاری از فازها و مراحل متکاملتری از نقطه نظر اقتصادی است. اما در عین حال تجربه تاریخی تأیید کننده این نیز میباشد که چنین تطور خود پویه درونی به تنهایی مسدود کننده میلیتاریسم و تجاوز نیست حتی بر عکس حتما " به گسترش میلیتاریسم و تجاوز گرایش دارد.

چشم انداز مهار میلیتاریسم و گرایش های ارتجاعي امپریالیسم بمشابه مرحله خاصی از سرمایه داری انحصاری نه از رهگذر تحکیم سیادت جهان شمول سرمایه مالی بلکه از طریق تعیین سیادت سرمایه مالی در جهان پدیدار شده است.

ظهور گرایشات دمکراتیک در ساختار اقتصادی و اجتماعی کشورهای پیشرفته سرمایه داری در وهله مقدم محصول مبارزه توده زحمتکشان و اقشار و نیروهای دمکراتیک در این جوامع و در مقیاس سراسر جهان است.

تخصیص اعتبارهای نجومی برای مصارف نظامی و این فاکت که مثلا در سال ۱۹۸۵ بیش از ۶۰ درصد تحقیقات علمی دولت آمریکا را تحقیقات نظامی به خود اختصاص داده است بالاگرفتن مداخلات تجاوزگرانه امپریالیسم در کشورهای رو به رشد و تعرض به حقوق دمکراتیک و دستاوردهای اجتماعی زحمتکشان در کشورهای رشد یافته که موج محافظه کاری جدید مشوق آن است همه در شمار واقعیت هایی از سرمایه داری معاصر است که علیه منطق کائوتسکی حکمسم میکنند.

از نظر گاه لنین مناسبات متقابل بین المللی را تضادی شکل میداد که عبارت بود از " عدم تطابق بین تکامل نیروهای مولده و تجمع سرمایه از یک طرف و تقسیم مستعمرات و " مناطق نفوذ" برای سرمایه مالی از طرف دیگر... " (۳۰) - (امپریالیسم بمشابه بالاترین... صفحه ۴۲۸، منتخب آثار در یک جلد).

* - زیر نویس صفحه بعد :

لنین تاکید میکرد که درمختمات آغاز سده بیستم این عدم تطابق تنها با توسل امپریالیست‌ها به جنگ میان خودشان بمنظور تجدید تقسیم مستعمرات و "مناطق نفوذ" قابل حل است .

پاسخ لنین در زمان خود درست بود و بر ارزیابی واقع بینانه از منظره جهانی اقتصاد جهان سرمایه داری از لحاظ مناسبات متقابل بین المللی متکی بود .
این را تحریک دو جنگ جهانی اول و دوم نیز اثبات کرده است .
برداشت نادرست کائوتسکی و پیروان او در باره امپریالیسم به خطای مهلک آنان در جنگ اول و دوم جهانی انجامید . آنان پشتیبان و مشوق امپریالیست‌ها برای جنگ، میلیتاریسم و تجاوز از کار در آمدند .

هر ایده ای را باید در جایگاه تاریخی خود بررسی کرد . دستیابی انسان به انرژی اتمی - که از مظاهر تکامل نیروهای مولد در جهان معاصر است - و برای نخستین بار سرمایه داری آنرا در تولید سلاح های کشتار عام بکار گرفته بنوبه خود روی شکل حل تضادهایی که میان امپریالیست‌ها بظهور میرسد ، تاثیر تعیین کننده بر جا گذاشت .
منافع رهبران جهان سرمایه داری و منافع صاحبان مجتمع های نظامی - صنعتی نیز با جنگ گرما هسته ای نمیتواند سرمازگاری داشته باشد زیرا در صورت توسل امپریالیست‌ها به چنین جنگی ، به بیان زیبای فارسی خودمان: نه از تاک، نشان خواهد ماند و نسسمسه از تاک نشان .

لنین در محاذله خود با کائوتسکی خواستار برخورد تاریخی مشخص با سرمایه داری نون بود . او تاویل کائوتسکی از امپریالیسم را "سی-مننا" میخواند زیرا که با شرایط صرفاً اقتصادی دوران سیادت سرمایه مالی ، بمعنا به دوران تاریخی مشخص که به آغاز قرن بیستم مربوط میشد ، هیچگونه ارتباطی پیدا نمیکرد جز اینکه اساسی ترین تضادهای سرمایه داری انحصاری را پرده پوشی میکرد و چشم را برای دیدن آینده ای که از بطن سرمایه داری انحصاری زاده میشد کور میکرد .

کائوتسکی در حالیکه در انحصارها فقط تکامل انحصار را میدید ، در برابر جنگ و تجاوز و الحاق طلبی امپریالیسم ، بازگشت به دوران رقابت آزاد را موعظه میکرد ، او رویسای دلچسب رقابت آزاد یعنی گذشته انحصارها را جای سوسالیسم مینشاند . در حالیکه لنین ، در تکوین عناصر نظام عالیتر - سوسالیسم در آینده انحصارها ، در قوت گرفتن توده زحمت و خلقهای محروم ، پیدایش چشم انداز صلح و عدالت در مناسبات بین المللی را جستجو میکرد .

زیرنویس صفحه قبل:

✪ - این کشف از اهمیت بزرگ برخوردار بوده است تا آنجا که میتوان گفت همه تحولات در مناسبات متقابل بین المللی سرمایه داری و از جمله روی آوردن امپریالیسم به استعمارنو با مطالعه دگرگونیهایی که این تضاد دستخوش آن بوده قابل توضیح است . روشن است که این تضاد هم در شکل و هم در محتوا دستخوش تغییرات بنیادین تازه ایست . مطالعه عملکرد دگرگون شده این تضاد در "جهان متضاد و هم پیوند" بر ضرورت دگرگونی های ساختاری در مناسبات متقابل بین المللی امپریالیسم گواهی میدهد . همین نکته درعین حال پیوستگی منطقی تفکر نوین سیاسی با اندیشه های لنین را بمنابسه بسط و تکامل خلاق آن نشان میدهد .

اکنون بر شالوده دگرگونی‌های بنیادینی که اقتصاد جهانی پشت سر گذاشته است و پیامد تکامل عظیم نیروهای مولد جهان معاصر است و به برکت مبارزات زحمتکشان و خلقهای سراسر جهان، در بطن جوامع بیشرفته سرمایه داری برخی واقعیت‌های نوظهر که اساساً آنها را عناصر نظام عالیتر - سوسیالیسم - میتوان ارزیابی نمود، پدیدار شده اند. پیدایی این واقعیت‌های نوظهور، این امید را قوت میبخشد که در شرایطی که شیخ جنگ گرما هسته‌ای بر فراز سر تمام بشریت در پرواز است، اندیشه "موقوف‌شدن جنگ‌ها در دوران سرمایه داری" از امکان به واقعیت فرا رویانده شود. اراده سیاسی جهانشمولی سازمان یافته و قوت‌میگیرد که خواستار صلح پایدار و نظم عادلانه اقتصادی در مناسبات بین‌المللی است.

در عصر چرخش‌نویین تاریخی، در شرایطی که سوسیالیسم به یک نظام جهانی مبدل شده امپراطوریهای استعماری فرو ریخته و کشورهای رشد یافته به نیروی ثالثی در تعیین سیاستهای جهانی فرا روئیده‌اند. در شرایط نضج نیرومند گرایش‌های دمکراتیک و جنبش‌های توده‌ای صلح و افزایش‌فزاینده نقش سازمانها و میامع بین‌المللی در تنظیم سیاست متقابل میان کشورها و دولت‌ها، آری در چنین شرایطی است که برای موقوف‌شدن جنگ‌ها در دوران سرمایه داری چشم اندازی واقعی گشوده میشود.

همه واقعیتها حاکی از آنست که صلح و عدالت در بین ملل از طریق جز آنچه که کاشوشکی میبنداشت در افق سیاسی جهان امروز در حال پدیدار شدن است. در حقیقت سرمایه‌داری انحصاری برای تداوم حیات خود در "جهان متضاد و هم پیوند" ناگزیر از آنست که به‌تغییر بنیادین در ساختار خود تن بدهد و به روابط مبتنی بر صلح و عدالت در مناسبات بین‌المللی کردن بگذارد.

لنین در تحلیل سرمایه داری انحصاری اساساً ناگزیری انتقال سرمایه داری انحصاری به نظام اقتصادی - اجتماعی عالیتر را مدلل ساخت. این امر باعث گردید که نیروی سازگاری و حیاتمندی سرمایه داری مورد کم اعتنائی قرار بگیرد تا آنجا که خود لنین در فاصله سالهای ۲۰ - ۱۹۱۷، زیر تاثیر پیروزی اکتبر و ظهور موقعیتهای انقلابی در برخی کشورهای سرمایه داری به این گرایش تمایل نشان داد که انقلاب سوسیالیستی جهانی را در چشم انداز نزدیک قابل تحقق ارزیابی کند.

تجربه نشان داد که سرمایه داری انحصاری از ظرفیتهای رشد و تکامل به میزانی بیش از آنچه‌ای که قبلاً تصور میشد برخوردار است. بعلاوه ظرفیت شناخت و کار بست برخی مکانیزمها از سوی سرمایه داری معاصر به ظهور رسید که به آن امکان مهار و برون رفت از بحرانهایش را داد.

چند مثال می‌آورم:

امروز سرمایه داری به مکانیزم‌هایی در سازمان تولید خود رو آورده است که میتوان آنرا نوعی تلفیق اقتصاد با برنامه و آتارشی بویه تولید سرمایه داری نام نهاد. بر پایه این مکانیزمها، مدیریت در انحصارها از بالاترین سطح تخصص کارشناسان اقتصادی و برنامه‌ریزی خود را برخوردار میسازد و نتیجتاً محرک سود بیشتر این مجال را پیدا میکند درجراحی که خصلت آتارشیک و ویرانگرانه بر مراتب کمتری دارد تداوم حیات پیدا کند.

سرمایه داری انحصاری در مقایسه با آنچه که در دهه‌های ۲۰، ۳۰، ۴۰، ۵۰ و حتی ۷۰ بود اکنون فاضل‌های قابل اتکائی برای مهار بحرانهای اضافه تولید و رکود در اختیار دارد. از اینجاست که دیگر آن حکم پیشین اقتصاد سیاسی ما که شیوه تولید سرمایه داری را بطور گریز ناپذیر مغلوب بویه آتارشیک روند تولیدی آن می‌پنداشته محتاج باز تبیین تلقی باید بکنند.

جایگزین شدن تولید کامپیوتری - رابوت‌ها - بجای تولید ماشینی را در نظر میگیریم. این جایگزینی تغییرات فاحشی را در سازمان تولید سرمایه داری، در ساختار طبقه کارگر در پروسه انباشت سرمایه و ارزش اضافی و حتی در مناسبات متقابل بین المللی سرمایه - داری پدیدار ساخته است که هم در مقیاس کشورهای رشد یافته سرمایه داری و هم در مقیاس کشورهای رشد یافته اصرات متضاد اجتماعی بر جا میگذارد.

سازمان کار در نظام سرمایه داری بطور گریز ناپذیری میباید دمکراتیزه شود زیرا هر اندازه که نقش و دخالت آگاهانه انسانهای مولد در شیوه تولیدی سرمایه داری افزایش پیدا میکند، الزام مشارکت آنان - یعنی کارگران - در تنظیم کل پویه تولید سرمایه داری نیز روبه تزاید گذاشته و قوت میگیرد. با نیرو گرفتن این گرایش که خود ناشی از تغییرات ضرور ساختاری در شیوه تولید سرمایه داری است سازمان کار در معرض تغییرات باز هم عمیقتری قرار میگیرد و به این ترتیب سیر بحران ساختاری سرمایه داری بسود گرایش‌ها دمکراتیک در اقتصاد جهانی رو به عمق میگذارد.

بازتاب همین واقعیت زیربنایی در روینمای سیاسی - حقوقی بسود آن گرایشی عمسمل میکند که خواستار بهره گیری صلح آمیز و دمکراتیک از دستاوردهای انقلاب علمی - فنی است و در راه بسط تحولات دمکراتیک در حیات جوامع پیشرفته سرمایه داری مبارزه میکند. انکشاف همین بحران، نظر به انکراسیون عمیق اقتصادی در کل سیستم جهانی سرمایه داری موجبات نیرومندی گرایشی را فراهم می‌آورد که مناسبات برابر حقوق و مبتنی بر صلح و نظم عادلانه اقتصادی را در روابط بین المللی طلب میکند. به این ترتیب دیالکتیک زوال امپریالیسم از جمله احتمال دارد چنین تبارز پیدا کند که بر بستر ظرفیت قدرت مانور و تطابق سرمایه داری انحصاری با شرایط متحول زمان، با رزترین گرایشات نظامی گرایانه و سلطه جویانه امپریالیسم بطور جدی در حیطه مهار نیروهای صلح طلب و ترقیخواه، دمکراتیک و انقلابی جهان درآید.

همین حد ملاحظاتی را هم اگر در نظر بگیریم و بخواهیم استنتاج های عمیق تری از آنها به دست دهیم آنوقت منظره تئوریک بکلی نوینی پیش روی ما در زمینه کیفیت انکشاف روندهای انقلابی در جهان امروز گشوده میشود.

ورود عناصر اقتصاد با برنامه در شیوه تولید سرمایه داری، انکشاف مشارکت دمکراتیک کارگران در مدیریت انحصارهای سرمایه داری، گسترش تامين اجتماعی در کشورهای رشد یافته بمعنی تکین عناصر سوسیالیستی - نظام عالیتر - در بطن شیوه تولید سرمایه داری است. در آموزشهای پیشین ما نطفه بستن و تکوین عناصر سوسیالیستی در بطن شیوه تولیدی سرمایه داری انکار میگردید و چنین مکانیزم رشد و انکشافی، خاص فراروئی فرماسیونهای ماقبل سوسیالیسم، فراروئی فئودالیسم از بطن نظام اشتراکی اولیه و سرمایه داری از بطن فئودالیسم تحلیل میشد. امروز به این اصل توارث در سیر تاریخی تکوین و ظهور فرماسیونها، در ارتباط متقابل میان سرمایه داری و سوسیالیسم نیز توجه نشان داده میشود.

ناگفته نباید گذاشت که تکوین و انکشاف عناصر نظام عالیتر در بطن سرمایه داری معاصر بمعنی تغییر ماهیت جامعه استثمار نیست. این ماهیت تنها با پیروزی انقلاب سوسیالیستی - قطع نظر از شکل سربلایی و پیروزی آن - با در اختیار گرفتن قدرت سیاسی از سوی زحمتکشان که توسط طبقه کارگر و سازمان سیاسی آن هدایت میشوند و سلب مالکیت از آنها دگرگون میشود.

آموزش مرکزی در تئوری لنینی امپریالیسم، آموزش او در باره مقام تاریخی امپریالیسم است.
"انحصار یک دوران انتقالی از نظام سرمایه داری به نظام اقتصادی - اجتماعی عالیتری است".

واقعیت‌های نوظهور برداشت لنینی از مقام تاریخی امپریالیسم را با قوت تمام به اثبات می‌رساند. در دهه پایانی قرن بیستم هر کس به چشم می‌تواند ببیند که "انحصار... یک دوران انتقالی از نظام سرمایه داری به نظام اقتصادی - اجتماعی عالیتریست".

هم در نخستین دهه‌های قرن بیستم و هم امروز در دهه‌های پایانی قرن بیستم، اینکه چه برداشتی از مقام تاریخی امپریالیسم بدست می‌دهیم است که مارا در جبهه انقلاب - رفرمیسم، در جبهه استثمار شونندگان یا استثمار کنندگان قرار می‌دهد.

یک انسان پیشرو و یک سازمان سیاسی پیشرو و انقلابی، بدون پاسخ صریح و روشن به این مسئله نمی‌تواند سلامت ایدئولوژیک و رزمندگی انقلابی خود را حفظ کند و نقش پیشرو در سیر تحول تاریخی جهان معاصر ایفاء نماید. این عمیقاً مایه تأسف است که کمیسیون برنامه ما پیشنهاد دایر بر اینکه "تکامل سرمایه داری ضرورت‌گذر به سوسیالیسم را قطعیت بی‌متناهی می‌بخشد"، نپذیرفته

نباید ناگفته گذاشت که آموزش لنین پیرامون امپریالیسم نیز از دستبرد دکماتیسم مصون باقی نماند. تفاسیر دکماتیکی از تئوری لنینی امپریالیسم، انجامد آموزش‌های اکتبر و تعمیم ناموجه شکل ظهور و پیروزی انقلاب اکتبر برای همه کشورها و همه موقعیتها، مانع از شناخت دگرگونی‌هایی شد که سرمایه داری انحصاری پیش‌چشان ما از سر می‌گذرانند.

در نتیجه این امراض دکماتیکی، سوسیالیسم و مجموعه جنبش کارگری و کمونیستی در پاسخ گوئی به نیازها و مسائلی که همین دگرگونیها در دستور قرار میداد بازماندند. این امر زیانهای بزرگی به امر ساختمان سوسیالیسم و انکشاف رشد اجتماعی در کشورهای رشد یافته و گسترش روندهای دمکراتیک و انقلابی در کشورهای رشد یافته سرمایه داری وارد آورد. سیر تاریخ البته بسوی سوسیالیسم است. اما این سیر با گامهای واقعیت‌طی میشود و هیچ فرمایشونی تا تمام ظرفیتهای خود را از کف ندهاده از صحنه تاریخ خارج نمی‌گردد. تنوع اشکال و صورت‌بندیهای انتقالی یکی از قانومندیهای تکامل تاریخ است. شکلها و صورت‌بندیهای انتقالی با تناسب مشخص عناصر کهنه و نو، گذشته و آینده بستگی عام و تام دارد.

شناخت جنبه های نوظهور سرمایه داری معاصر، راههای تازه و تازه تر، نیل به سوسیالیسم را می‌گشاید و اجازه می‌دهد مفهوم سوسیالیسم نیز بطور چند جانبه‌تری درک شود. مفید است در این باره مطالبی را که پیشتر هم گفته بودم مورد تاکید قرار دهم:
- سوسیالیسم اتوبی نیست یک پدیده تاریخی است. از اینجا دو نکته مستفاد میشود:
اول اینکه سوسیالیسم توسط انسانهای واقعی و با مصالحی که از جامعه کهنه به ارث رسیده است پدید می‌آید. اشکال سوسیالیسم و آهنگ ساختمان آن در هر کشور معین - ضمن تبعیت از قانومندیهای عام ساختمان سوسیالیسم از واقعیت‌های خود ویژه آن کشورتاریخی میشود.

دوم اینکه سوسیالیسم یک مرحله کامل تاریخی است یعنی درجات و فازهای گوناگون رشد را می‌پیماید.

- در پروسه ساختمان سوسیالیسم و شکوفائی آن هر عصر تاریخی کهنه که حامل ظرفیتهای مثبت مشخص برای رشد اجتماعی کشور است هر آینه بطور مصنوعی و به شیوه اراده گرایانه

از حیات جامعه حذف شود در تحلیل نهائی به امر سوسیالیسم آسیب میرساند. میتوان و باید از این ظرفیتهای مثبت برای تسریع رشد اقتصادی - اجتماعی سوسیالیسم سود جست. این امر را نه تنها در شکل زیر ساخت اقتصادی بلکه در اشکل روبنای سیاسی سوسیالیستی کشور نیز باید ملحوظ داشت.

سوم در باره تضاد سوسیالیسم و امپریالیسم:

این تضاد واقعی است و وجود دارد. اما واقعیت موجود بودن این تضاد، بمعنی گریز ناپذیری تعارض آنها نیست. بمعنی آن نیست که هیچگونه وحدتی میان سوسیالیسم و امپریالیسم میسر نیست. هر دو نظام ضمن حفظ همه مشخصه های اساسی خود که آنها را ماهیتاً از یکدیگر متمایز میسازد قادرند جهات وحدت و همزیستی خود را تحکیم بخشیده و برای پیویه تضادهای خود شکل متمدنانه‌ای پیدا کنند. این شکل متمدنانه، مسابقه این دو نظام در ارائه نمونه زندگی شایسته انسان و راه حل‌های صلح آمیز و مبتنی بر عدالت برای مسائل و معضلاتی است که تمدن بشری در جهان امروز با آن روبروست.

مسابقه آن شکل متمدنانه صلح آمیز پیکار تاریخی این دو نظام در مصاف سرنوشت و آزمون تاریخی بودن و نبودن است. بنظر می‌رسد فرمول عصر شکسپیر در زمینه بودن یا نبودن دیگر کهنه و منسوخ باید قلمداد شود. او میگفت: "مسئله اینست بودن یا نبودن".

همه ترازدی که قهرمانان عصر شکسپیر را در تلاطم یک زندگی پر بیم و امید بسوی سرنوشت تلخ راه برد محصول طرح اینگونه مسئله است سرمایه داری برای تسخیر تاریخ اینگونه با میدان گذاشت.

منطق سوسیالیسم برای تسخیر منطق دیگری است مسئله زمان ما بودن و باز هم بودن است. منطق زمان ما نبودن را در تداوم بودن میسر و ممکن می‌شناسد. قبول حق حیات برای امپریالیسم هیچ تباینی با منطق تاریخی زوال امپریالیسم ندارد. بلکه برعکس مفهوم تاریخی زوال، همانگونه که واقعیت‌های نوظهور جهان معاصر هم تایید میکند بسا رشد و تکامل سرمایه داری انحصاری قابل تبیین است بعلاوه این اندیشه که سوسیالیسم با میراث‌شائی که از جامعه کهن به ارث رسیده ساخته میشود فقط ناظر بر محدوده تنگ کشور معینی که سوسیالیسم در آنجا به پیروزی رسید، نیست. همه جهان سرمایه داری را میتوان مشمول این اندیشه دانست. سوسیالیسم نمیتواند و نباید از هر آن چیزی که در دنیای سرمایه داری برای سوسیالیسم بیشتر بکار میاید خود را محروم سازد. اگر در مفهوم سابقه دقیق ثویم همین معنا مستفاد میشود.

لنین با الهام از درسهای ۲۵ - ۱۹۱۷ اصل همزیستی مسالمت آمیز دو نظام اقتصادی - اجتماعی را بر پایه یکداریایی بطور نسبی واقع بینانه از امپریالیسم و ظرفیست همسازی آن با شرایط عصر انقلابات اجتماعی تدوین کرد.

عامیگری در مارکسیسم، مفهوم لنینی همزیستی مسالمت آمیز را با مطلق ساختن وجه تضاد و تعارض موجود میان این دو سیستم، تا حد مجاورت عناد انگیز خان نشینهای قرون وسطی که همه اهتمامشان مصروف کردن خندق ها و بالا بردن برج و باروهایشان بود تنزل داد. مناسبات میان سوسیالیسم و امپریالیسم چنان تنگ نظرانه، دکماتیک و یکسویه توصیف گردید که هیچگونه مصالحه و مراوده‌ای میان آنها جایز نبود و همه هوش و ذکاوت طرفین بایستی متوجه اغتنام فرصت برای وارد آوردن ضربه نخست به حریف و از میان برداشتن دیگری باشد.

این عامیگری را باید بدور انداخت.

واقعتهای نوظهور ایجاب میکند که راهیان هر دو نظام، خود را چونان سرنشینان یک کشتی بر موجها و گردابهای دریای متلاطم زمان باز شناسند.

نظریه "جهان متضاد و هم پیوند"، با امکان پذیر شناختن مهار گرایشات میلیتاریستی و تجاوزگرانه امپریالیسم و گریز ناپذیری سرمایه داری معاصر در پذیرش صلح، عدالت و برابری حقوقی در مناسبات بین المللی مفهوم همزیستی مسالمت آمیز سوسیالیسم و سرمایه داری را بسط و تکامل بخشیده و آنرا در طرازی نوین قرار داده است.

اولویت منافع عموم بشری در مناسبات متقابل، ادراک پیشین را از همزیستی مسالمت آمیز بحثابه یک شکل مبارزه سوسیالیسم علیه امپریالیسم منسوخ ساخته و آنرا به اهرم اشتراک مساعی دو نظام در پیشروی بسوی آماجهای عموم بشری و رشد اجتماعی مبدل ساخته است.

چهارم و اما آخرین جزء سوالیکه پرسیده اید:

آیا تضاد جنبش های رهاشی بخش با امپریالیسم و مبارزه طبقاتی در هر کشور دچسار تغییرات بنیادی میگردد؟

تضاد کشورهای رو به رشد با امپریالیسم، که کشور ما را هم شامل میشود یکی از تضادهای عمده جهان امروز است. رشد این تضاد در شرایط انقلاب علمی - فنی به عمیقتر شدن شکاف میان کشورهای پیشرفته و کشورهای رو به رشد انجامیده است.

بدهی های نجومی برخی از کشورهای آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا به انحصارهای مالی جهان سرمایه داری شاخصی است که ابعاد عظیم غارت منابع و بهره کشی از خلقهای ایسین کشورها را توسط امپریالیسم بازتاب میدهد. این واقعیت در عین حال موید آنست که سفره رنگین امپریالیسم، از جمله در مطبخ غارت و بهره کشی خلقهای سراسر جهان است که رنگ و بو یافته است.

در عین حال نباید نادیده گرفت که این تضاد در بسیاری جنبهها دستخوش دگرگونیهای کیفی شده است. شکل و مضمون این تضادها در زمانی که امپراطوریهای استعماری - خلقهای جهان فرمان میراندند با شکل و مضمون این تضاد در مختصات استعمار نو وبالاخره در مختصاتی که جهان در حال حاضر در آن قرار دارد تفاوت میکند.

اگر به سیمای جهان در طول قرن بیستم دقیق شویم به روشنی آشکار است که مبارزه خلقهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین علیه استعمار و نواستعمار امپریالیسم یکی از مولفه های اصلی انکشاف تاریخی جهان معاصر بوده است.

در زمان حاضر نیز مبارزه خلقهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین علیه سیستم نواستعمار امپریالیسم بحثابه یکی از نیرومندترین مولفه های سازنده آن اراده سیاسی که قادر به عقب راندن امپریالیسم از مواضع میلیتاریستی و سیاست تفریق و تجاوز و ستمرگی ملی است، عمل مینماید.

خلق های کشورهای روبه رشد یا آنطور که مصطلح بود، "جهان سوم"، با تداوم و تکامل این مبارزه است که قادرند نقش خود را در رشد مترقیانه کشور خود و پاسداری از صلح و تمدن بشری ایفا نمایند.

بهنگام بررسی مبارزه کشورهای رو به رشد علیه امپریالیسم باید به یک نکته متدیک توجه اکید مبذول داشت: خارج از مختصات واقعی که سوسیالیسم و امپریالیسم در آن قرار دارند و مناسبات متقابل این دو سیستم اقتصادی - اجتماعی، مسائل کشورهای رشد یابنده را نمیتوان از نقطه نظر درستی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. بنظر من در جهان متضاد و هم پیوند، عامل بین المللی در سیر انکشاف کشورهای "جهان سوم"، سینو جدیدترین تاثیر

میکنند. در عین زمان، نقش این کشورها در تعیین سیاستهای جهانی باز هم فزونی میگیرد و بنحو موثرتری در حیات بین المللی تاثیر میکنند.

شما میدانید که جنبش‌رهایی بخش خلق‌ها مراحل تاریخی معینی را با موفقیت پشت سر گذاشته است. این جنبش امپراطوریهای استعماری را درهم شکسته و حتی شماری از کشورها را از چنبره نو استعمار امپریالیسم نیز آزاد ساخته است. از چند مورد استثناء کسه بگذریم همه ملیتها و همه خلقهای جهان، کم و بیش به استقلال ملی و سیاسی دست یافته‌اند آنها اکنون در جامعه جهانی ملل، یک نیروی نه تنها غیر قابل چشم پوشی، بلکه دارای نقش و وزن و تاثیر غیر قابل انکار در تعیین سرنوشت جهانی که در آن زیست میکنیم، به حساب می‌آیند. امروز مسئله مرکزی برای کشورهای رشد یافته غلبه بر عقب ماندگیهایشان است. سیاست نو استعمار امپریالیسم قادر نیست به این مطالبه پاسخ گوید بلکه برعکس شکاف میان کشورهای رشد یافته و رشد یافته را عمیقتر میکند. زیر تاثیر این تضاد دو و نیم میلیارد انسانی که به حوزه کشورهای رشد یافته تعلق دارند برای پایان دادن به بعدالتی که یکسوی آن وفور نعم مادی به برکت تسخیر کارخانه‌ها توسط رابوتها است و سوی دیگر آن فقر و گرسنگی ناشی از برداشت محصول با خیش و گا آهن، برای آفرینش تاریخ نوین خود خیز بر میدارند.

به این ترتیب بر خلاف توهماتي که در این باره پراکنده میشود کشورهای روبه رشد در معرض انفجارهای اجتماعی هستند. دلیل اصلی این واقعیت عبارت از آنست که مبارزه در راه استقلال سیاسی دیگر ثقل مبارزه مردم این کشورها را تشکیل نمیدهد. ثقل مبارزه مردم در کشورهای رو به رشد بیش از پیش به مبارزه در راه رشد مترقیانه اجتماعی، از میان برداشتن فقر اقتصادی و تامین عدالت اجتماعی انتقال می‌یابد.

مفهوم حق ملل در تعیین سرنوشت خود، اکنون برای خلقهای کشورهای روبه رشد ابعاد گسترده و ژرفی پیدا کرده است که هم به معنی ایفای نقش مستقل و برابر حقوق در حیات بین المللی و هم بمعنی آزادی انتخاب نظام سیاسی و اجتماعی شان میباشد.

در اینجا نیز امپریالیسم در برابر انتخاب قرار دارد. یا می‌باید سیستمی را کسه نادر نیست بدون غارت و استثمار "جهان سوم" موجودیت داشته باشد حفظ کند و یا می‌باید نظم نوین اقتصادی جهانی را پذیرا گردد و بقول گارباچف آنگونه که در گزارش هفتادمین بالگرد انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر گفت: "قوانین جهان هم بیوند و یکپارچه‌ای را که عادل منافع بر پایه حقوق برابر را ایجاد میکند بحساب آورد".

این شمای عمومی مناسبات متقابل کشورهای رو به رشد با امپریالیسم است. در چهار وب این شما میتوانیم بطور مشخص در باره کشور خودمان صحبت بکنیم.

برخوردهای پیشین ما با موضوع مبارزه ضد امپریالیستی چند ایراد اساسی داشته اول اینکه تعلق ما از مبارزه ضد امپریالیستی یک تعلق منجمد و غیر واقعی بود. در زد ما مبارزه ضد امپریالیستی با قطع هر گونه رابطه با امپریالیسم اصلت می‌یافت. دوم اینکه هر چند ما مفهوم مبارزه ضد امپریالیستی را در ارتباط با بسط تحولات دمکراتیک بسود زحمتکشان و قشرهای وسیع مردم - آزادی انتخاب نظام سیاسی و اجتماعی - در لر می‌گرفتیم و این درست بود، اما از یکسو نگرى میری نبود. از جمله اینکه ما این بارزه را الزاماً در راستای ستگیری سوسیالیستی تحلیل میکردیم و هر مبارزه ضد امپریالیستی هم الزاماً حامل گرایش ضد سرمایه داری ارزیابی مینمودیم. و سوم اینکه دید ما بر نازیبایی ذهنی و غیر واقعی از توازن قوای بین المللی، توازن موجود میان سوسیالیسم

و امپریالیسم مبتنی بود.

در چهار چوب شمای عمومی که بیشتر توضیح دادیم، طرح صحیح مسئله بنظرم اینطور میرسد که ما مفهوم مبارزه ضد امپریالیستی را اساسا در کادر غلبه بر عقب ماندگی های اقتصادی - اجتماعی که مردم ومیهنمان با آن دست بگریبانند باید درک کنیم .

دستاورد های انقلاب علمی - فنی و ارزشهای انباشته شده در کشورهای پیشرفته سرمایه داری به همه بشریت تعلق دارد و مردم ما حق دارند که از تکنولوژی و دستاوردهای تمدن درجهت رشد و ترقی و پیشرفت بهره مند شوند. جهت سیاسی مبارزه ما علیه امپریالیسم متوجه استقرار مناسبات عادلانه و برابری حقوق با کشورهای رشد یافته سرمایه داری و در نگاه عمومی تر متوجه استقرار نظم نوین اقتصادی جهانی و استقرار مناسبات مبتنی بر صلح، عدالت و برابری حقوق در مناسبات بین المللی است .

بلحاظ سیاسی این مبارزه بنحو آشتی ناپذیر، نو استعمار امپریالیسم را آماج خود میشناسد. اما بلحاظ اجتماعی این مبارزه چگونه است؟

صلح، رشد و تکامل اجتماعی در جهان امروز و بستگی ها و وابستگی های متقابل ناشی از آن ایجاب میکنند که ما بر پایه منافع ملی خود، با رعایت حق خدشه ناپذیر مردمان در انتخاب سرنوشت خوش و پاسداری از استقلال عام و تام میهنمان، مناسبات با همه کشورهای جهان را حفظ و آنرا در خدمت رشد دمکراتیک و ترقیخواهانه اجتماعی در کشور خودو پاسداری از صلح جهانی و منافع عموم بشری در آوریم .

این سنگبندی در عرصه سیاست خارجی مستلزم ایفای نقش فعال در جنبش عدم تعهد، سازمان ملل متحد و همه مجامع ترقیخواه و دمکراتیک بین المللی است و بلحاظ اجتماعی متوجه تحکیم بیوندهای برادرانه مردم و کشور ما با جامعه کشورهای سوسیالیستی و کشورهای ترقیخواه و دمکراتیک سراسر جهان است .

و اما در عرصه سیاست داخلی، پیشروی در این مسیر بدون مبارزه علیه آن طبقات و نیروهای اجتماعی که در حفظ مناسبات مبتنی بر نو استعمار با انحصار تافته رشد ناموزون و بیمارگونه اجتماعی و حفظ عقب ماندگی های اقتصادی - اجتماعی ذینفعند، امکان پذیر نخواهد بود. این مبارزه با بسط تحولات دمکراتیک بود کارگران، دهقانان، روشنفکران اقدار میانی و قشرهای دمکرات بورژوازی ایران به فرجام میرسد.

در اینجا یک مبارزه تمام عیار طبقاتی در کار است .

در جامعه ما بر زمینه تشدید تضاد خلق با امپریالیسم و پایگاه اجتماعی سلطه نو استعماری آن سرمایه داری انکشاف یافت . به همین دلیل نیز راه دستیابی طبقه کارگر ایران به هدف سوسیالیستی با بسط تحولات دمکراتیک، هموار میگردد که دارای خلقت عمیقاً ضد امپریالیستی است . این تحولات برای سازمانیابی طبقه کارگر ایران، بسط نفوذ پشاهک آن در میان مردم و جلب متحدین از میان دهقانان و زحمتکشان و خرده بورژوازی شهرها و روشنفکران خلقی و قشرهای ترقیخواه بورژوازی راه میگذارد .

هدف و مضمون این تحولات دمکراتیزه کردن حیات سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی کشور است در میهن ما خط گذر سرمایه داری به سوسیالیسم از چنین مسیری میگذرد . این گرایش آن گرایش تاریخی است که کشور ما نیازمند تقویت آن میباشد .

حالا چند کلمه ای هم لازم است در باره تغییرات مبارزه طبقات در کشورهای پیشرفته سرمایه داری صحبت کنم . در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که پیامدهای اجتماعی انقلاب علمی - فنی بیشتر از هر کجای دیگر به عرصه آمد این تغییرات چشمگیرتر است .

امروز کمونیستهای این کشورها، مبارزه در راه هدف سوسیالیستی را در مسیری کسبه واقعیت‌های نوظهور پیش‌روی آنها گشوده است دنبال میکنند. این مبارزه بر محمل پویسه عینی رشد و انکشاف سرمایه داری انحصاری که همانا ضرورت کاربست دمکراتیک و صلح آمیز دستاوردهای انقلاب علمی - فنی در تمام شئون حیات جامعه است متوجه گردآوری قوای لازم برای بسط تحولات دمکراتیک و آماده کردن زمینه برای تحولات رادیکالتری است که شرایط را برای گذار سوسیالیستی جامعه مساعدتر میسازد. آماج اجتماعی مقدم این مبارزه نیز هار - ترین و ارتجاعی ترین محافظان امپریالیستی هستند که عمدتاً منافع و علایق مجتمع های نظامی - صنعتی را نمایندگی میکنند.

این مبارزه پاسخوی منافع وسیع ترین قشرهای اجتماعی مردم در کشورهای رشد یافته سرمایه داری است و برای بسط نفوذ احزاب کمونیستی - کارگری در میان مردم این کشورها راه میگذاید. بویژه زمینه گسترش همکاریها میان کمونیستها و سوسیال دمکراتها و هواداران جنبش توده‌ای صلح و بهسازی محیط زیست را فراهم می‌آورد.

در حقیقت اندیشه راهنما در اینجا نه بر پا ساختن سوسیالیسم بر بنیاد تئوری‌نینی گسته بلکه رفع سرمایه داری بر بنیاد خود سرمایه داری است. شالوده عینی تقویت این تفکر نیز چنانچه بیشتر توضیح دادم پیامدهای ناشی از کاربست نتایج انقلاب علمی - فنی و انکشاف سرمایه داری انحصاری در کانون های اصلی آن است.

در یک ارزیابی کلی آماج این مبارزه رفرمهایی در سرمایه داری انحصاری استه رفرم - هائیکه بنیادهای سرمایه داری انحصاری را سست میکنند و راه انتقال سرمایه داری انحصاری به سوسیالیسم را تسهیل میسازند. آلترناتیو دمکراتیک که احزاب کمونیستی و کارگسری کشورهای پیشرفته سرمایه داری ارائه میدهند، متوجه این امر است.

واقعیتهای نوظهور جهان، برداشت تازه از مفهوم رفرم و رابطه آن با انقلاب را طلب میکند. با اینحال دو نگاه نسبت به رفرم کماکان وجوه تمایز خود را حفظ میکنند، انقلاب بیون از هر رفرمی بعنوان گامی در راه تغییر انقلابی جامعه استفاده میکنند اما فرمیستها هدف‌نهایی را در همین رفرمها، بدون تسریع دگرگونی ریشه‌ای در بنیاد جامعه استشماساری خلاصه میکنند.

البته تغییرات در مبارزه طبقات هم در کشورهای رشد یافته و هم در کشورهای رشد یافته حامل پارادوکس‌هایی نیز میباشد. مثلا آن محافظی در کشورهای "جهان سوم" که منافع بوروکراتها و تکنوکراتها و بطور کلی ارتجاعی‌ترین لایه های اجتماعی را نمایندگی میکنند از واقعیت ائتگراسیون اقتصاد جهانی در جهت پیشبرد سیاست‌هایشان که به تحکیم نواستعمار در این کشورها مساعدت می‌نماید بهره‌برداری میکنند. همچنین این محافظان میکوشند آگاهی اجتماعی و سیاسی توده‌های مردم این کشورها را که به غیر قابل پذیرش و تحمل ناپذیر بودن سیستم نواستعمار امپریالیسم بیش از پیش وقوف می‌یابند تخریب و مسخ نمایند.

در جنبش کمونیستی و کارگری نیز این پارادوکس‌ها بظهور میرسند که به انصرفاز مبارزه در راه هدف سوسیالیستی، تبری از جهان بینی طبقه کارگر و انحلال سازمان سیاسی طبقه کارگر شایق اند.

ناگفته نباید گذاشت که یک شالوده عینی دیگر این پدیده های متضاد، بغرنج‌سسی و پیچیدگی روندها در جهان معاصر است.

بهر حال به جزء آخر سوال میتوان اینطور پاسخ گفت که آری تغییرات بنیادین در مبارزه طبقات در همه کشورها پدیدار شده است. در برآیند این تغییرات یک اندیشه روزبروزنیروهای وسیعتری را تسخیر میکند: انسان نه وسیله، که هدف رشد است.

با گسترش این اندیشه، بی اعتباری جامعه استثماری است که انکشاف می یابد. زیرا که برای سرمایه داری انسان وسیله است در حالیکه سوسیالیسم انسان را هدف رشد می شناسد.

رفیق رحیم، آیا نمیشود گفت مضمون همه این تغییراتی که شما هم اذعان میکنید، دمکراسی و دمکراسی بیشتر است؟

از دمکراسی چه چیزی را در نظر دارید؟ بمن بگوئید تا بتوانم جواب دهم.
منظور من از دمکراسی، آزادیهای سیاسی است. منظورم همین دمکراسی است که در کشورهای پیشرفته غربیه ثمر رسیده است.

اگر می شنیدم که منظور شما از دمکراسی و دمکراسی بیشتر، گسترش روندی در سراسر جهان است که توده های مردم را در مقیاس هر یک از کشورها، در مقیاس سراسر جهان بشرکت هرچه موثرتر و مستقیم تر در تعیین سرنوشت کشور خود و جهان خود فرا میخواند، آنوقت من خود را نیازمند هیچ توضیحی نمیدیدم. بنظر من جهان در چنان پایهای از رشد و تعالی اجتماعی قرار گرفته که با قطعیت بیشتری در سمت آرمان ما کمونیستها، یعنی در سمت حاکمیت مردم، حاکمیت توده مردم سیر میکند. با در نظر داشت این مضمون، آری مضمون همه این تغییرات دمکراسی و دمکراسی بیشتر است.

من از این نقطه نظر دفاع میکنم که دمکراسی در هیچ جای دنیا مستقل از واقعیتهای اقتصادی و اجتماعی و طبقاتی بظهور نرسیده و نمیرسد. شما هر جای دنیا، هر یک از انکال دمکراسی را مطالعه کنید میبینید که دمکراسی یک محصول تاریخی است و با این عواملی که شمرم، مشروط شده است.

تاریخ دمکراسی در کشورهای پیشرفته غرب نشان میدهد که ساختار یا نظام سیاسی حاکم بر این کشورها بر دو زمینه مرتبط بهم تکامل پیدا کرده است. زمینه اول رشد اجتماعی در این کشورها یا بزبان روشنتر تکامل سرمایه داری بوده است. دومین زمینه مبارزه توده مردم و تکامل مبارزه طبقاتی در این کشورها میباشد که رشد و انکشاف آگاهی و تشکل توده های زحمت را در پی داشته است.

تکامل سرمایه داری در این کشورها الزام اشکال هرچه کاملتری از دولتمداری را پیش میکشد و موجبات آنرا فراهم میآورد که بورژوازی به اشکال متکاملتری از سیادت خود دست یازد. در حقیقت تکامل سرمایه داری در کشورهای غربی به نوعی تاریخ تکامل دولت نوع بورژوازی نیز میباشد.

ظهور این یا آن شکل دولت بورژوایی در این یا آن کشور، یک پدیده تاریخی مشخص است که در ارتباط مستقیم با سیر تاریخی و کیفیت تکامل سرمایه داری و تحت تاثیر سطح تکامل مبارزه طبقاتی و دیگر خود ویژگیهای آن جامعه قرار دارد. در حقیقت بورژوازی نیز در هر جامعه ای اشکال سیادت خود را از خلال خود ویژگیهای تاریخی - ملی بظهور رسانده و تحکیم و تکامل بخشیده است.

یکسان سازی و تعمیم اشکال دمکراسی بورژوایی، مستقل از این خود ویژگیها برای همه کشورها، هر سطح از تکامل سرمایه داری و هر بورژوازی با هر خصوصیت تاریخی - ملی خیالپردازی محض است.

تا آنجا که به کشورهای پیشرفته سرمایه داری مربوط میشود سازمان یافتگی دمکراتیک توده های مردم یکی از مولفه های اصلی آن چیز است که ما اصطلاحاً "دمکراسی بورژوایی" مینامیم. تاریخ گواهی میدهد که آزادی فعالیت احزاب کمونیستی و سازمانهای کارگری و استحکام تشکل های دمکراتیک توده ای و تشکیل و تکامل و تثبیت نهادهای دمکراتیک در نظام سیاسی کشورهای پیشرفته سرمایه داری قبل از اینکه نتیجه نیاز حرکت سرمایه و

الزامات رشد و تکامل آن باشد، محصول مبارزه طبقاتی و تکامل آن، محصول مبارزات تاریخی مردم زحمتکش است و نه آنگونه که برخی پنداشته‌اند عطیه خود سرمایه‌داران! این توده طُلقات مردم در جامعه بورژوازی بوده‌اند که طی مبارزات طوفانی، خونین و مسالمت‌آمیز، حق آزادی فعالیت‌صنفی و سیاسی را به بورژوازی حاکم تحمیل کردند و حتی این تحمیل‌ها را صورت قانونی بخشیدند و از اعتبار حقوقی برخوردار کردند و در نظام سیاسی بورژوازی نهادی ساختند.

به سخن‌لنین "هیچ کشور سرمایه‌داری بدون پیکار حیات و ممات میان طبقات کوناگون جامعه سرمایه‌داری، بر بنیاد کم و بیش‌آزاد و دمکراتیک استوار نشده است".

ما کم و بیش به چنین فکری عادت کرده‌ایم که همه چیز جامعه بورژوازی را متعلقه سرمایه‌داران بشناسیم. طبق این عادت همه آن چیزی که در تمدن غرب به عرصه آمده است گویا محصول تلاش نیوگ و تفکر صاحبان "آزادیخواه" انحصارهاست. چشم ما انسانهای مولد و اندیشه‌ورز را که آفریدگار همه این ارزشها، نعمتها و خواستنیها هستند نمی‌بیند. خیر رفقا! این فکر که همه چیز سرمایه‌داری و از جمله سنن و نهادهای دمکراتیک در کشورهای غربی مال سرمایه‌دارهاست کذب و جعل تاریخ است. این فکر هم که همه چیز تمدن سرمایه‌داری بد و اخ است که باید بدور انداخته شود، دور از حقیقت و ضدتاریخ است.

ما می‌بایست با تجربه دمکراسی‌های غربی برخورد صحیح بکنیم. نه اینکه از این‌طرف بام به آن طرف بام بیفتیم. باید هسته مرکزی این دمکراسی‌ها را که سیادت سرمایه‌ هسته دید و لایوشانی نکرد و بر محدودیت‌های طبقاتی آن که در نقطه مقابل اعمال اراده توده‌های مردم قرار دارد آگاهی داشت.

وقتی از موضع مستقل با دمکراسی‌های غربی برخورد کنیم آنوقت می‌توانیم این تجربه تاریخی را از آن خود سازیم، اهمیت رژیم سیاسی دمکراتیک را درک کنیم، برای آن‌صالت قائل باشیم و جا و مقام دمکراسی را، بعنوان ابزار و وسایل اعمال اراده مردم - و من می‌خواهم بالاترش را بگویم - اعمال اراده شهروندی باز شناسیم.

آموخته‌های پیشین ما با مطلق کردن خصلت‌های طبقاتی دمکراسی، ساختار سیاسی حاکمیت یا شکل دولت را بی‌بها میکرد و نمیکذاشت مستقل از ترکیب طبقاتی حاکمیت برای ساختار نظام سیاسی حاکم بر کشور اهمیت لازم را قائل شویم. چنین آموزشی مشوق بی‌اعتنائی به دمکراسی بود و اساساً اصلتی برای آن بمنابۀ ابزار اعمال اراده شهروندی قائل نبود.

تجربه ۷۰ ساله سوسیالیسم در شوروی نیز می‌آموزد که ساختار نظام سیاسی و شکل دولت از چه پایه اهمیت برخوردار است همین تجربه نیز گویای استقلال نسبی نظام سیاسی حاکم از ماهیت طبقاتی حاکمیت است و اثبات میکند حتی وقتی که کارگران و زحمتکشان نیروهای اجتماعی حاکم به حساب می‌آیند، هر آینه ساختار سیاسی حاکمیت و شکل دولست مبتنی بر دمکراسی و اعمال اراده شهروندی نباشد، سوسیالیسم با چه مصائب و مخاطرات عظیمی روبرو میشود.

این تجربه‌ها می‌آموزند که ما هیچگاه نباید نسبت به ساختار نظام سیاسی در کشورمان بی‌اعتنا و بی‌تفاوت باقی بمانیم، بلکه باید در هر شرایط مشخص آلترناتیو دمکراتیک مشخص خود را برای ساختار سیاسی، پیشنهاد کرده و در راه آن مبارزه کنیم.

درباره درس‌آموزی از اشتباهات ما در تجربه سالهای انقلاب بهمین بود کسسه در اردیبهشت سال ۶۴، زمانیکه بیانیه مشترک سازمان و حزب توده ایران در دستور هیات

سیاسی قرار داشته ایده استقلال نسبی رژیم سیاسی از ماهیت طبقاتی حاکمیت و این ایده که سمت اصلی ضربت مبارزه ما برای دموکراسی می‌بایست متوجه رژیم سیاسی حاکم بر کشور رژیم ولایت فقیه باشد، طرح شد. در همین ارتباط بود که به شعار بیانیه مشترک " پیروز باد مبارزه خلق در راه سرنوشتی رژیم جمهوری اسلامی" رای موافق ندادم.

مضمون بیانیه تلاشی بطور نسبی درست در جهت توضیح محتوا و اهداف مبارزه مادر شرایط سلطه ارتجاع بر کشور بود، پی گیری در این زمینه ایجاب میکرد که ما درست‌ترین، عینی‌ترین و واقعی‌ترین راه دستیابی به اهداف دموکراتیک و انقلابی خود را، در توافق با روند عینی تحول اوضاع، سطح مبارزات مردم و آرایش سیاسی در کشور مشخص میکردیم. این عبارت بود از مبارزه در راه برجیدن بساط رژیم ولایت فقیه بعثابه رژیم سیاسی حاکم بر کشور. آلترونا تئو دموکراتیک ما که می‌بایست این مبارزه را نمایندگی کند عبارت بود از جبهه ضد ولایت فقیه، متشکل از همه شخصیتها و نیروهایی که اولاً از استقرار جمهوری و ثانیاً از صلح و آزادی در کشور پشتیبانی میکردند.

متاسفانه این ایده‌ها، نزدیک به ۳ سال از استقبال برخوردار نشدند تا اینکه روند های عینی براهین قاطعی در تأیید آنها بدست داد. در این زمان اندیشه استقلال نسبی رژیم (ساختار - نظام) سیاسی - نخست در کمیسیون برنامه - (ب) و این اندیشه که سمت اصلی ضربت مبارزات ما می‌بایست متوجه رژیم ولایت فقیه - در مختصات امروزی آن رژیم استبداد آخوندی - بعثابه رژیم سیاسی حاکم بر کشور باشد، از اقبال اکثریت برخوردار گردید.

متاسفانه حسب معمول افراط و تفریط بازی‌های ما، خطر از آن طرف بام افتادن در این زمینه هم پیدا شد، استقلال نظام (ساختار - رژیم) سیاسی از ماهیت طبقاتی حاکمیت اولاً نه نسبی، بلکه مطلق در نظر گرفته میشود. ثانیاً مفهوم دموکراسی عملاً از مضمون و محتوای طبقاتی خالی میگردد و ثالثاً مستقل از شرایط و وضعیت عینی و سطح تکامل جنبش دموکراتیک و انقلابی مردم ایران، مبارزه برای ساختار دولتی دموکراتیک - مبارزه در راه شکل‌دولت - سمت و محتوای عمده مبارزات مردم و گرایش تاریخی جامعه قلمداد میشود. اینها مظاهر تازه‌ای از همان اندیشه کهنه "دموکراسی ناب" است که باید از آن بسر حذر بود.

خوشبختانه امروز بسط و تکامل دولت حقوقی سوسیالیستی در مرکز پژوهشهای تئوریک و عمل کمونیستها قرار دارد. هم تجربه هفتاد ساله شوروی و هم تجربه سیمده ساله غرب منابع عظیمی برای بسط و تکامل تئوری مارکسیستی دولت در اختیار میگذارد.

تجربه تأیید میکند که طبقه کارگر نیز اشکال حاکمیت خود را از خلال خودویژگی های تاریخی - ملی بظهور رسانده و تحکیم و تکامل مینماید.

تجربه تاریخی تأیید میکند بدون سیادت زحمتکشان در قدرت سیاسی که توسط طبقه کارگر که حزب کمونیست پیشاهنگ سیاسی آنست رهبری شوند، سوسیالیسم مجال ظهور پیدا نخواهد کرد.

سوسیالیسم و دموکراسی هیچگونه مباینت و بیگانگی با همدیگر ندارند. نباید ایده اساسی مارکسیسم، "دیکتاتوری پرولتاریا" را در نقطه مقابل دموکراسی بطور عام و دموکراسی سوسیالیستی بطور خاص قرار داد. صرفنظر از اصطلاح دیکتاتوری، تجربه تاریخی صحت ایده اساسی مارکس را به ثبوت رسانده است. این ایده نیز در طول زمان غنی شده و اکنون در

✻ - کمیسیون برنامه در پرتو تجربیات تازه، دریافتهای ما را از دموکراسی در فصل ششم برنامه بسط داد و فرموله کرد.

تمام جهات بسط و تکامل یافته و می یابد .
برخورد خلاق با ایده های مارکس، انگلس و لنین طلب میکند که ، سنن دمکراتیک
پارلمانتاریسم ، بمثابة دستاورد عالی تمدن بشری ارج گذاری شود و در نقطه مقابل ارزشهای
دمکراسی سوسیالیستی قرار داده نشود .
دولت حقوقی سوسیالیستی بر بنیاد همه سنن و نهادهای دمکراتیکی که از جامعه کهنه به
ارث میرسد قوام مییابد و با بسط و تکامل سنن و نهادهای دمکراتیکه چونان ابزار عالی
اعمال اراده توده مردم و خودگردانی سوسیالیستی خلق راه تکامل می یوید .
فاصله گیری حزب کمونیست از وظایف دولتی، ضمن الزام تحکیم نقش هدایت کننده آن در
جامعه انعکاس همین روند و تجلی روشنی از تکامل دولت حقوقی سوسیالیستی است .
بنظر میرسد دولت حقوقی سوسیالیستی، در این مرحله از تکامل، تنوع عقاید و منافع
سوسیالیستی گروه بندیهای اجتماعی خلق جامعه سوسیالیستی را ، برای سوق جامعه به طراز
عالیتری از سوسیالیسم ، نمایندگی میکند ، این امر مشوق تحکیم پلورالیسم عقاید و منافع
سوسیالیستی است و علی الاصول نافی پلورالیسم سیاسی نیست .

اکنون در صفوف ما ، دسته ای از رفقا برداشت لنینینی از حزب را باطل اعلام
کرده اند . نظر شما در مورد حزب طبقه کارگر و ساختار آن چیست ؟

سازمان ما ، سازمان سیاسی طبقه کارگر ایران است . وظیفه همه ماست که از سازمان
خود در چنین طرازی حراست کنیم و همه توش و توان خود را بکار گیریم تا سازمان در همین
طراز تکامل بیابد و به پیش رود .

وقتی میگوئیم سازمان ما ، سازمان سیاسی طبقه کارگر ایران است این بمعنی آنست که
سازمان از سمت تاریخی و طبقاتی معینی برخوردار است و اهتمامش آنست که جامعه در آن
سمت تکامل پیدا کند . واضح است که جد و جهد ما در راستای تکامل تاریخاً " ضرور جامعه
کور و خود انگبخته نیست این کوششی آگاهانه ، هدفمند و علمی است . یعنی مبتنی بر
شناخت علمی از پویه تکامل طبیعت و تاریخ است . این شناخت علمی ، مارکسیسم - لنینیسم
یعنی همان چیز است که ما جهان بینی و ایدئولوژی خود اعلام میکنیم . راهمای فعالیت
ماست .

سازمان بدون سیستمهای بنیادین ثنوریک نمیتواند در طراز سازمان سیاسی طبقه کارگر
ایران رزمندگی و سلامت حیات خود را حفظ کند و آماجهای دور و نزدیک خود را بدرستی و
بطور علمی و عینی بازشناسد .

در زمان ما که همه چیز بافت و سیر بیغرنجتری پیدا کرده اند ، ایدئولوژی نقش هرچه
قاطعتری در حیات سازمان سیاسی طبقه کارگر ایفاء مینماید .
ایدئولوژی سلاح ما در پیکار طبقاتی است .

ما سازمان سیاسی طبقه کارگر ایران ، یک سازمان اجتماعی است . یعنی آماجهایی را
نماینندگی میکند که معرف نیازهای ترقیخواهانه و دگرگونی انقلابی جامعه ما و مسردم
ماست . این آماجها از آسمان نمی افتند و در خلوت کتابخانه ها هم نمیشود پیدایشان
کرد . تحلیل مشخص از اوضاع و احوال مشخص جامعه ما و جهان ما ، با ملاحظه همه ویژگی-
های تاریخی ، ملی و فرهنگی مردم ما ، این آماجها را رقم میزند و معلوم میکند که ما با
طی چه مراحل ، از کدام سمت و در چه اشکالی از مبارزه می یابد و میتوانیم بسوی
سوسیالیسم راه بسیاریم . این کار ما ، و فقط کار ما کمونیستهای ایران است . ما این
آماجها را از درون زندگی واقعی استنتاج میکنیم .

این همان برنامه ماست که تازه برای تحقق آن باید نقشه تاکتیکی و خط مشی‌یاسی روشنی داشته باشیم. یعنی با گام‌هایی که واقمیت‌های جاری، ملموس و موجود تعیین‌می‌کنند بسوی زمینی کردن و متحقق کردن آن برویم.

ما با برنامه خودمان به مردم شناسانده می‌شویم. خط مشی سیاسی و تاکتیکیها، زبان برنامه ماست. ما با این زبان با مردم حرف می‌زنیم. با نیازهای روزمره‌شان تمسکات برقرار می‌کنیم، بدون زندگیشان راه می‌یابیم، برای حل مسائل و مشکلاتشان راه نشان می‌دهیم. برای آنها قابل لمس و قابل درک می‌شویم و به آنها نشان می‌دهیم که قادر به پاسخگویی خواست‌ها و نیازهایشان هستیم و سودائی جز سعادت و بهروزی و نیکی‌های آنها و سربلندی میهنمان در سر نداریم.

اگر اینطور کنیم ثابستگی آنها کسب می‌کنیم که با مردم در آمیزیم و سازمان متعلق به مردم باشیم و به نیروی آنها در دگرگون کردن انقلابی جامعه توفیق یابیم.

از آنچه گفتیم دو نتیجه مهم بدست داده می‌شود، نتیجه اول اینست که سازمان سیاسی طبقه کارگر با هویت ایدئولوژیک معینی شناخته می‌شود و بر پایه آن نیز رهبری می‌گردد. نتیجه دوم اینست که شناسایی چنین هویتی برای سازمان از سوی معتقدین به ایدئولوژیهای دیگر و مشخصاً در کشور ما، مومنین و معتقدین به اسلام و دیگر ادیان، مانع عضویتشان در سازمان ما نیست.

هر کس با هر جهان بینی و معتقدات مسلکی، وقتی سازمان را نماینده اهداف خواست‌ها و منافع خود می‌شناسد و برای دستیابی به این اهداف خواست‌ها و منافع، آمادگی نشان می‌دهد که تحت رهبری آن سازمان بیاید و مبارزه کند، چنین کسی می‌تواند عضو کامل حقوق سازمان ما بشود.

اینطور نیست همه آنها یک عضو سازمان ما می‌شوند، کمونیست باید باشند. اما هر کس عضو سازمان ما می‌شود باید بداند که ایدئولوژی راهنمای فعالیت سازمان چیست؟ واقمیت زندگی احزاب کمونیستی، موبد درستی این استنتاجات است.

گفتم که ما با برنامه خودمان به مردم شناسانده می‌شویم. حالا می‌خواهم بگویم با سازمان - تشکل حزبی - این برنامه را به نیروی مادی فرا می‌روانیم. تشکل حزبی - تجسم مادی، سازمان یافته، هدفمند و آگاه اندیشه‌های ماست. بدون تشکل حزبی، آنرا پایه سیاسی توده‌ای قادر به دگرگون ساختن انقلابی جامعه در راستای نیل به سوسیالیسم شکل نخواهد گرفت و سازمان نمی‌تواند بیايد.

اما همانطور که فعالیت‌های ما از خصلت هدفمند، آگاهانه و علمی برخوردارند - تشکل حزبی و سازمانگری ما نیز دارای چنین خصایلی است.

مکانیسمی که خصوصیت هدفمند، آگاهانه و علمی تشکل در سازمان سیاسی طبقه کارگر را بازتاب می‌دهد، سانترالیسم دمکراتیک نام دارد.

اینرا مارکس و انگلس کشف کردند، لنین خلاقانه آنرا بسط و تکامل بخشید و زندگی احزاب کمونیست و سازمان‌های مارکسیست - لنینیست جهان آنرا مداوماً به طراز عالیتری ارتقا داده است.

تجربه ما هم نشان می‌دهد بهر میزانی که سانترالیسم دمکراتیک در سازمان سیاسی طبقه کارگر تضعیف گردد، به همان میزان راه فروپاشی سازمان هموار می‌گردد.

با تضعیف سانترالیسم دمکراتیک سازمان سیاسی طبقه کارگر رو به افول می‌گذارد و راه برای ظهور انواع انحراف و انحطاط ایدئولوژیک سیاسی و سازمانی گشوده می‌شود

تا آنجا که میتواند به مسخ، فروپاشی و انحلال آن منجر گردد.

ناتوانی در درک مفهوم سانترالیزم دمکراتیک به معنای یک روند دیالکتیکی، تفاسیر مکانیستی از سانترالیزم دمکراتیک و تقسیم و تفکیک تقابل آمیز و متعارض آن به ترتیبی که شاخص سانترالیزم را رهبری و شاخص دمکراتیسم را توده‌های سازمان می‌شناسد، تلقی دمکراتیک و مجرد از سانترالیزم دمکراتیک به این معنی که آنرا مستقل از درجه‌تکامل حزبی و ترکیب طبقاتی حزب و شرایط اجتماعی و سیاسی که حزب تحت آن شرایط مبارزه میکند، درک و تحلیل مینماید و به ویژه تنزل مفهوم سانترالیزم دمکراتیک به اکثریت عددی سلسله رهبران اربکسو و توده‌های حزبی از دیگر سو بزرگترین موانع در راه استقرار سانترالیزم دمکراتیک در سازمان ماست.

همه شما از اصول سانترالیزم دمکراتیک اطلاع دارید و میدانید که این اصول، پس از فقدان لنین طی دهها سال در حزب کمونیست شوروی بی‌اعتبار شد و جای آن سانترالیزم بوروکراتیک و کیش شخصیت استالین نخست من فکر میکنم اپورتونیزم تکنیکلانی و از میان برداشتن آن مستلزم مطالعات جدیتر و عمیق تری است و به ویژه اعتقاد دارم انفرادمنشی که در صفوف ما طی سالهای بحران سلطه پیدا کرده است یک روی دیگر همان سکه سانترالیزم بوروکراتیک است.

خیلی صریح میخواهم بگویم که سلطه دهها سال تلقی غیر مارکسیستی از سانترالیزم دمکراتیک، سلطه دهها سال سانترالیزم بوروکراتیک در بسیاری از احزاب کارگری و کمونیستی کمونیستهای سراسر جهان را محتاج بازبینی و تجدید تربیت عمیق و همه جانبه در اینباره نموده است.

ما حق داریم و میتوانیم به پشتوانه میراث علمی و تجربی که در اینباره در نهضت ما انباشته شده است در راه بسط و تکامل ساختار حزبی کوشش بعمل آوریم. تغییرات ژرفی که در جهان معاصر صورت وقوع یافته است نیز ضرورت چنین بسط و تکاملی را پیش میکشند. فخرنجی و پیچیدگی روندها و پدیده‌های اجتماعی در زمان ما و همچنین تغییر ساختار طبقاتی در جوامع سرمایه داری بسود گسترش دمکراسی درون حزبی تأثیر میکنند.

تغییرات فاحشی که در کشورهای پیشرفته سرمایه داری در قشریندی طبقه کارگر بسود کارگران ماهر و کارکنان فکری بوجود آمده و از پامدهای گذر از تولید ماشینی به تولید مبتنی بر کامپیوتر و رابوتهاسته و پیدایش قشر بزرگی از روشنفکران خلقی که دارای برون و تاثیر جدی در حیات سیاسی و اجتماعی کشورهای رو به رشد هستند و در عین حال از پایگاههای اجتماعی نهضت کمونیستی در این کشورها نیز محسوب میگرددند، بویژه بر ساختار حزبه بسود گسترش دمکراسی درون حزبی و بدست دادن برداشت تئویینی از آن، تاثیر میکند. روندی که در زمینه زندگی درون حزبی، بیش از پیش جا باز میکند پذیرش اصل تنوع عقاید در صفوف حزب است.

تنوع عقاید در حزبه هم با پلورالیسم ایدئولوژیک و هم با فراکسیونیزم بیگانه است تنوع عقاید در حزب بر پایه مونیسم ایدئولوژیک و وحدت در سمتگیری برنامه‌ای، به رشد و تکامل و شکوفایی حزب مساعدت میرساند. در مقیاس بین المللی نیز، مناسبات میان احزاب به پیش از پیش بر پایه "وحدت در تنوع" انکشاف می‌یابد.

نکته بهم دیگر اینست که تیپ هر حزب با تیپ جامعه و انقلاب میبایست تطابقت داشته باشد. این اصل متدیگر اهمیت است که ما را به جستجوی خلاقانه ساختار متناسب حزبی

راهنمون میشود.

هر آینه از روی پرنسیب و اخلاق با ضرورت گسترش دمکراسی در حیات حزبی تماس حاصل کنیم، بیش از پیش در می یابیم که بالا بردن اعتبار و وزن سازمانهای اولیه حزبی (حوزه پایه) در حیات حزبه حلقه مرکزی در دمکراتیزه ساختن زندگی درون حزبی است.

حزب در حلقه های پیوند و در آمیختگی اش با توده های مردم است که نشاط، سلامت و سرزندگی می یابد. هر اندازه این حلقه ها از استحکام فزونتری برخوردار باشند، هر اندازه نقش و سهم آنها در تعیین حیات حزب قاطع تر باشد، به همان اندازه دمکراسی در حزب خصلت متعالی و هدفمندتری پیدا میکند.

همچنین در حزب می بایست تبادل زنده، نقاد و شکوفان اندیشه و نظر بطور وقفه ناپذیری جریان داشته باشد. تجربه می آموزد که سیلان اندیشه در حزب موقعی میتواند تعالی بخش از کار درآید که بر شالوده اصل رفاقت کار جمعی، سازمان یافتگی و هدفمندی متکی باشد.

در صفوف حزب مباحثه ایدئولوژیک میکنند. مبارزه ایدئولوژیک را حزب با جریانهای بیرون از خود، با عواملی میکند که در تعارض و ستیز منافع با سازمان سیاسی طبقه کارگر قرار دارند.

در صفوف حزب مباحثه رفیقانه میکنند. در صفوف حزب انتقاد و انتقاد از خود میکنند، نه افشاء و طرد.

مباحثه رفیقانه و انتقاد و انتقاد از خود، سلاحهای زنگار ناپذیر حزب در غلبه بر انحراف رکود و انحطاط است.

بهر حال آنچه که می بایست مورد تاکید قرار گیرد ایجاد مکانیزمهای مطمئن در حزب برای تامین اصل انتخابی بودن رهبران و مسئولین حزب، بالا بردن نقش و اعتبار رکلکتیوهای رهبری، (کنگره ها، کنفرانسها، پلنومها)، رعایت قانونیت در صفوف حزب و تامین مشارکت هر چه موثرتر و فعالتر اعضا و کادرها در حیات حزب است.

در سازمان ما می باید رهبری جمعی و مسئولیت فردی احیا شود و استحکام پیدا کند.

— لطفاً " بگوئید چه دگرگونی در دیدگاههای ما متصور است؟

جهان چنان تغییرات کمی انبوهی را پشت سر گذارده است که بر پایه تراکم تغییرات کمی، کیفیتهای نوینی بظهور رسیده اند که می باید در معرفت ما انعکاس بیابند. انعکاس این جهان دگرگون یافته در ذهن ما، آغاز روند تحولی است در معرفت ما، که بسط و تکامل تاریخی تازه ای در جهان بینی ما، ایدئولوژی ما و اسالیب و متدولوژی ما را طلب کرده و به پیش میبرد.

قبلاً توضیح دادم که تمدن بشری با چرخش تاریخی نوینی روبرو شده است که محصول تحول انقلابی در نیروهای مولده جهان معاصر است. بازتاب این واقعیت در معرفت ما ظهور چرخش و تحول در دیدگاههای ما است. بنظر میرسد این چرخش و تحول، عمیقتر از آن چیز است که ما رکسیم در سالهای آغازین قرن بیستم با نام لنین پشت سر گذاشت.

اکنون باید مفهوم نوینی از سوسیالیسم که با واقعتهای عصر چرخشی نوین انطباق داشته باشد بدست داد و درک کرد که ایدئولوژی ما عمیقاً باید نوسازی شود و سیمای این عصر را بخود بگیرد.

بنظر من درک این مسئله بمثابة یک مسئله مشخص برای هر ما رکسیستی نخستین نقطه اتکای تجهیز به اندیشه های نو است. کسی که این مسئله را عمیقاً درک نکند در مرداب کهنگی و دکماتیس می پوسد.

همانگونه که در مقاله تحلیل بحران آورده بودم، در چنین مختصاتی طبیعی است که هم بحث کهنه و نو و هم جدال میان کهنه و نو پیش بیاید و این هم کاملاً قانونمند است. در سازمان ما هم این بحث و جدال شکل گرفت.

اما هر اندیشه نوظهوری "نو" نیست. "نو" باید اصالت داشته باشد. یعنی بمثابه یک پرورس، گذشته، حال و آینده‌ای داشته باشد، مثل شکوفه بر شاخه درختی شکفته باشد، مثل کودک از مادری زاده شده باشد، مثل خود مارکسیسم از درون پیشرفته ترین دستاوردهای علمی زمان و تجربه مبارزات طبقات و خلق‌ها، بر کوهی از ناکتها و واقعیت‌های طبیعت و تاریخ نتیجه گیری شده باشد، و مهتر اینکه چشم به آینده داشته باشد، از آن آینده و برای تسخیر آینده باشد. اینگونه اندیشه‌های نو البته در آگاهی نهضت ما بظهور رسیده است و نمیتوانست هم بظهور نرسد.

جهانبینی و ایدئولوژی ما یک معرفت علمی ازیوبه طبیعت و تاریخ است. هستی و جهان انکشاف می‌یابد، گسترده تر میشود، زرفتر میشود، متنوعتر میشود، بفرنجرتر میشود و جلوه‌های نوظهور و نوظهورتری می‌یابد. پایه بنیادین متدیک شناخت مادیالکتیک مارکسیستی است. دیالکتیک یعنی دیدن کلیه پدیده‌های هستی و جهان در تغییر، تحول و دگرگونی. یعنی باور به این امر که هستی یک پویه وقفه ناپذیر و مداوم دگرگونی را طی میکند. از آنجا که هستی سر منشاء تفکر است و خود یک پویه مدام در حال دگرگونی است تفکرو اندیشه ما نیز چون تابعی در پی متغیر مادی، دستخوش تغییر و تحول میشود. نتیجسه چیست؟ نتیجه غنای جهانبینی و ایدئولوژی ماست. به این معنی که شمولیت عامتری پیدا میکنند، حقایق زرفتری را بازتاب میدهند، شناخت عمیقتری را از واقعیتها عرضه میدارند. معرفت علمی و پرنسیپال در چنین مسیری است که شناختهای دیروزین را نقد میکند، به ناشناخته‌ها دست می‌یابد و معرفت امروزین کسب میکند. طی این روند چه بسیار تئوریه‌ها که کهنه شده‌اند دور انداخته میشوند، چه بسیار اسالیب و روشها که دیگر بکار نمی‌آیند کنار گذاشته میشوند، چه بسیار مشها و سیاستها که رهنمون ما به کوره راهها بوده‌اند ترک میشوند. و از آنجا که اصول راهنمای شناخت و عمل اند، مآلاً در پویه شناخت و عمل خود نیز بسط و تکامل می‌یابند و دستخوش تغی یا ایجاب میشوند. این امر در بساره بنیادهای فلسفی و متدولوژیک ما نیز صدق میکند.

این دگماتیسم را که اصول قالبهای از پیش تعیین شده شناخت و عملند، باید قاطعانه بدور انداخت.

اصول را نباید بجای شناخت پدیده‌ها نشانند، اصول راهنمای شناخت پدیده‌ها هستند. اصول برنامه عمل نیستند. اصول راهنمای عملند.

نکته اینست درک این امر که شناخت و عمل ما اصولی است یا نه، در خود اصول نباید جستجو بشوند، با مطالعه نقادانه موضوع شناخت و عمل ما باید تشخیص داده شوند بعبارت دیگر میخواهم بگویم ما با اتکا به اصول متدیک و تئوریک مارکسیستی رو بسه درک و تفسیر زندگی میگذاریم اما با مطالعه خود زندگی که سرشار از تنوع و تنازگیهاست به نقد تئوری میرسیم، تطابق آنرا با تاریخ و طبیعت تایید یا تکذیب میکنیم، آنرا به طرازی عالیتر میرانیم و بالاخره به اصول تازه‌ای مجهز میشویم.

با مراجعه به پراتیکه با نقد و بررسی پراتیکه است که درستی یا نادرستی تئوریه‌ها تمیز داده میشوند. به بیان فرموله تر پراتیک تنها ملاک تشخیص حقیقت است. پراگماتیسم با تذبذب و بلهوسی چنین میگوید که اصالت با پراتیکه است نه بسا

اصول . عامی گری مارکسیستی که محمل دکماتیسیم است با تبختر علامگی ادعا میکند اصالت با اصول استنه با پراتیک . هر دو این طرز تعلقی از رابطه میان تئوری و پراتیکست متافیزیک محض است .

من به دیالکتیک تئوری - پراتیک اعتقاد دارم . این دیالکتیک را باید آموخت .
از اینجا من یک نتیجه مهم میگیرم و آن اینست که نو اندیشی بمعنی گستن از میراث اندیشگی مارکسیستی نیست . بلکه بمعنی آنست که با انکاء به این میراثه با بر خورداری از همه عناصر حیاتمند ، زنده و هنوز ترو تازهی این میراث باید به پدیده های نو ظهور اندیشید و کوشید شناخت نویینی از جهان بدست آورد و طرحی نو برای دگرگون ساختن آن " بنام انسان و برای انسان " در انداخت .
نو اندیشی نه یک برخورد نیهیلیستی ، بلکه یک برخورد دیالکتیکی با میراث تئوریک و پراتیک نهضت کارگری و کمونیستی را طلب میکند .

در طول این پرسش و پاسخ از باورهای که باید دور انداخت و باورهای که باید آنرا امروزین شناخت مواردی آوردم . در اینجا میخواهم ، بر حسب موضوع بحثه باور عامتری را مثال بیاورم .

شما در هیچیک از آثار بنیانگذاران مارکسیسم با چنین اندیشه ای رویرو نیستید که - روزی جهان و همه دستاوردهای آن که تمدن بشری نام دارد در مخاطره نابودی کامل قرار گیرد و سیاست طبقه کارگر در درجه اول با ملاحظه این وضعیت تنظیم گردد . کلاسیکهای مارکسیست متفق القولند که موتور تحول و تکامل تاریخ تمدن بشر مبارزه طبقاتی است . چنین مسئله ای ب فکر هیچیک از کلاسیکهای ما نیامد که مسئله بود و نبود بشریت ارتباط پیدا بکند با مسئله جنگ و صلح . اینکه مقدم ترین شرط تکامل تمدن بشری مشروط بشود به اینکه آیا بشر قادر است صلح را تامین بکند یا نه . و موتور تداوم ، تحول و تکامل تمدن بشری تبدیل بشود به عام ترین جنبش دمکراتیک که عبارت است از جنبش صلح . یک جنبشی عموم بشری و اینقدر عام و دمکراتیک که هم طبقه کارگر وهم طبقه سرمایه دار ، هم سوبالیسم و هم امپریالیسم را در بر میگیرد . این ایده مرکزی " تفکر نوین سیاسی " است . اگر خواسته باشیم از نظر گاه استالین به این ایده نزدیک شویم ، این یک ویرانگری است که همه " ماتریالیسم تاریخی " استالین را - آری استالین را و نه مارکس و لنین - را - دود میکند .

رفقائی که در سن و سال من هستند میدانند که کتابچه ماتریالیسم دیالکتیک و ما - تریالیسم تاریخی استالین از کتابهای پایه در خانه های تیمی ما بود . استالین با نصد کردن اصول ماتریالیسم دیالکتیک و حذف خودسرانه " نفی در نفی دیالکتیکی " ، تئوری تکامل تاریخی جوامع بشری را از روح دیالکتیک مارکسیستی خالی کرد و از آن آئینشاسسی دکماتیکه بیگانه با آموزشهای مارکس انگلس و لنین ساخت و راهنمای نهضت ما قلمداد نمود . این خلع جنایتکارانه نهضت ما از سلاح تئوریک بود .

پیدا است اگر از نظر گاه استالین به جهان امروز نگاه کنیم واقعیتهای جهان معاصر بر ابطال بنیانهای ایدئولوژیک ما دلالت میکنند . اما از نظرگاه متدیک مارکس و لنین و از موضع آموزشهای آنها در باره رسالت تاریخی مبارزه رهایی بخش طبقه کارگر چطور؟ از چنین نظرگاه و موضعی " تفکر نوین سیاسی " نه تنها هیچگونه مابینتی با اصول جهانیستی و ایدئولوژیک ما ندارد ، بلکه جلوه ای از کار بست خلاقانه آموزشهای کلاسیکهای ما و نمونه ای از بسط و تکامل مارکسیسم بحساب می آید .

بدلیل نیست که هم دو آتشه‌ترین استالینست‌ها و هم "نواندیشان" سینه چاک، هر آنچه را که در شوروی امروز میگذرد تزییق ارزشهای سرمایه‌داری توصیف میکنند.

هر آینه اگر بر پایه دیالکتیک مارکسیستی انکشاف جهان امروز مورد مطالعه قرار گیرد، این واقعیت که پرچم نجات بشریت از کابوس مرگ‌گرما - هسته‌ای و پاسداری از تمدن بشری توسط سوسیالیسم در جهان به اهتزاز در آمده است کاملاً قانونمند و انعکاس انکشاف سیر تاریخ در راستای اهداف رهایی بخش طبقه کارگراست.

جهان همانگونه که پیشتر هم گفتیم در مدار بی‌اعتباری جامعه استثماری و حقانیت آرمان ما، سوسیالیسم در حرکت است.

ما باید سرمان را بالا بگیریم، زیرا آن گشادگی نظر و فراخنای اندیشه که کلاسیک
- های ما از آن برخوردار بوده‌اند، به شعور و وجدان نهضت ما بازگشته است.

فضیلت اعتقاد به دگرگون شدن جهان و دگرگونی پذیرفتن اندیشه و افکارمان، بسک فضیلت کمونیستی است که اصل آزاد اندیشی، شجاع اندیشی، نقد ورزی و مستقل اندیشیدن بمثابة مشخصه بنیادین تفکر دیالکتیکی تبارز می‌یابد.

- رحیم -

تاریخ باز تنظیم : اردیبهشت - خرداد ماه ۱۳۶۸

اصول نوسازی و نوسازی اصول

جهان سال به سال کهن تر و به یکسان جوان تر می شود. اندیشه علمی نیز که رسالت خود را شناخت و تغییر جهان می دادند. ناگزیر از کهن تر شدن و به یکسان جوان تر شدن است. همین دیالکتیک است که روند پیدایی و گسترش و تکامل ایده های نوین را توضیح می دهد و درک این این دیالکتیک راهگشا و راهنمای برخورد صحیح نسبت به نوسازی و نواندیشی است.

* * *

جهان ما در مسیر تکامل تاریخی به پیش می رود. اوج می گیرد و گسترش و غنا می یابد. جهان امروز را نسبت به جهان اوایل سده بیستم نمی توان با شاخص های مشترک این دو جهان سنجید. زندگی جلوه هایی هرچه تازه و تازه تر از بطن خود بیرون داده است که نه تنها در اوایل قرن، بلکه در سراسر تاریخ بشری نیز نظیر و بدیلی نداشته است.

حیات بشری از بدو شکل گیری، هرگز روندی یک سویه و مستقیم الخط نبوده است. وجه مشخصه و برجسته جامعه انسانی، که عالی ترین و تکامل یافته ترین ارگانیم به شمار می رود، همانا زاینده گی و پویندگی آنست و از اینجاست که صفت ممیزه علوم اجتماعی نسبت به سایر علوم شکل می گیرد. وظیفه علوم بطور کلی عبارت است از شناخت بیشتر و ژرفتر از قانونمندیهای حرکت ماده و رسوخ هرچه نافذتر در تاریکی ها و ظرافت های فعل و انفعالات و کنش و واکنش میان اجزاء و عناصر آن. نمودار رشد و تکامل علوم نیز از یکسو با توفیق در کشف رازهای نهفته تر و قانونمندیهای عمقی تر و از سوی دیگر با شناخت پدیده ها و روندهای نوظهور مشخص می شود. اما تناسب این دو مولفه از رشد و تکامل در تمامی علوم یکسان نیست و هرچه از اشکال پست تر حرکت ماده به اشکال عالی تر بنیامین، مولفه دوم وزین تر خواهد شد. و زمانی هم که صحبت برسر حرکت جامعه و تفکر انسانی یا به بیان دیگر صحبت علوم اجتماعی باشد، کیفیت جدیدی مطرح خواهد بود.

جامعه بشری که موضوع مطالعه علوم اجتماعی است، نه پدیده ای ساکن و پایدار و یا عمدتا ساکن و پایدار، که پیوسته در تحول و تطور است. عناصر پدیده ها و روندهایی فرتوت می شوند و رو به پایان می گذارند و عناصر و روندهایی نضج می گیرند و بسط و تکامل می یابند، و خود این فرآیند نیز در مسیر رشد و تکامل جامعه بشری شتاب می گیرد و مترکم می شود. رویدادهای قرن بیستم و دستاوردهای بشر بویژه در دهه های اخیر

گواه آنست که سرعت، دامنه، و عمق تحول و تطور جامعه بشری بطور تصاعدی افزایش می‌یابد. درست از همین رو است که علیرغم آنکه در سالهای پایانی قرن بیستم بسر می‌بریم، چشم‌انداز روشن و دقیقی از حیات بشر در قرن بیست و یک نداریم و نمی‌توانیم هم داشته باشیم. اعتراف به این امر نه نشانه "جهل" که فضیلت است.

زمانی "فضیلت" آن شمرده می‌شد که مدعی شویم همه پرده‌ها از برابر دیدگانمان کنار رفته و چون "اصول" را فراگرفته‌ایم و از آن خود کرده‌ایم، اسرار جهان را دریافته و حال و آینده را در مشت داریم. برآن بودیم که هیچ صندوقچه اسراری نیست که قفل آن با شاه‌کلیدی "که در دست داریم گشوده نشود. و به سخره می‌گرفتیم کسانی را که روی چند و چون این یا آن پدیده نوظهور بحث می‌کنند و کشف ویژگی‌ها و تاثیرات نوین آنرا به تفحص می‌نشینند. آخر تکلیف خیلی چیزها در تحلیل نهانی بدین صورت روشن می‌شد که اثر متعلق و یا وابسته مستقیم و غیر مستقیم به سوسیالیسم و جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و ضدامپریالیستی است مثبت و پیشرو و بالنده است و اثر مستقیم و یا غیر مستقیم به سرمایه‌داری و یا به صورتی کلی‌تر به غرب وابسته است، منفی و ارتجاعی است. مرز و محدوده‌ای هم در کار نبود. از نظریات اقتصادی گرفته تا آثار ادبی و هنری چنانچه غربی بود، عمدتاً با یک چوب رانده می‌شد و اشاره به تازگی‌ها و نقاط قوت این همه نیز (که گاهی آنقدر برجسته بود که جای انکار نداشت) خیلی وقتها با این ترجیح بند گذایی همراه بود که: با این همه، این نظریه (یا این اثر) "در تحلیل نهایی توجیه کننده نظام استثماری سرمایه‌داری و تلاشی است مذبحخانه برای دوام بخشیدن به عمر این نظام فرتوت و تنها در شکل است که با نظرات قبلی متفاوت است".

و درد اصلی اینجاست که این نفی یکسویه و متکبرانه دستاوردهای "بیگانه" نه با آفرینش و خلاقیت "خودی"، بلکه عمدتاً با سکون و رکود و تکرار با صدای بلند مکررات همراه بود.

امروز جهل مستتر در "نضیت" گذشته هرچه نمایان‌تر می‌شود. عقب ماندگی تحلیل‌های ما از مسیر تحول و تطور جهان دیگر بیش از آن است که پوشیده بماند. و معضلات و دشواری‌های ناشی از این عقب‌ماندگی بسیار سنگین‌تر از آنند که با "روحیه" و "اعتماد به نفس" و به زبان آشنای خودمان "با ایمان به پیروزی راهمان" درمان پذیر باشند

فضیلت امروز تلاش برای جبران این عقب ماندگی و همگام شدن و در ادامه، پیشی گرفتن از سیر تحول در جهان پیرامون است. فضیلت امروز رسوخ در تازگی‌های جهان معاصر و کشف تانومندی‌های نوین حرکت آن است. فضیلت امروز نوسازی و نواندیشی است.

نو سازی و مساله "اصول"

رایج‌ترین و شایع‌ترین بحث پیرامون نوسازی و نواندیشی در جنبش ما، بحث دامنه و حدود ثغور نوسازی و به بیانی دقیق‌تر، بحث بر سر "اصول" است: - این حکم و آن حکم و این فرمول و آن فرمول را می‌توان بازنگری کرد و در انطباق با شرایط معاصر، با احکام و فرمولهایی دیگر جایگزین کرد، اما اصول را چطور؟ اگر احکام و فرمولهای جدید با "اصول" از در تعارض در آمدند تکلیف چیست؟ - آیا نباید بر اساس دامنه فراگیری "اصول"، حدود و ثغوری برای اندیشه‌های نوین احتمالی تعیین کرد؟ - یا شاید اساسا خود این "اصول" هستند که کار را به اینجا کشانده‌اند؟ - شاید اصلا باطل اعلام کردن "اصول" کلید پیشروی در نوسازی و نواندیشی است؟ - آیا مگر بدون پاک کردن ذهن از "اصول" و "اعتقادات" پیشین می‌توان به آفرینش و ابداع فرمول‌ها و احکام جدید امید بست؟

قبل از هر چیز ببینیم که خود واژه "اصل" و "اصول" را چگونه باید فهمید و چه جا و مقامی برای آن قائل شد. انگلس در کتاب آنتی‌دورینگ (ترجمه فارسی - صفحه ۳۱) چنین می‌نویسد: "اصول نقطه شروع مطالعه و تحقیق بوده، بلکه نتیجه آن می‌باشند. اصول، بر طبیعت و تاریخ انسانی اعمال نگشته، بلکه از طبیعت و تاریخ انسانی تشریح می‌گردند. طبیعت و جهان انسانی از اصول متابعت نکرده، بلکه اصول تا آنجا صحیح و معتبرند که با طبیعت و تاریخ در تطابق باشند. چنین است یگانه درک ماتریالیستی مساله".

حال از موضع درک ماتریالیستی مساله، با تاکید می‌توان گفت که بحث پیرامون پابرجایی و قدرت حیات و یا کهنگی و از دور خارج شدن هریک از اصول نمی‌تواند مستقل از حد پیشروی در تحلیل و اتمیتهای پیرامون ثمربخش باشد و بخصوص نمی‌توان و نباید که این بحث را (چه در جهت تکیه و تاکید بر اصول موجود و چه در جهت باطل اعلام کردن آنان) مقدماتا به فرجام رساند و سپس به "معرکه" شناخت و تحلیل واقعیت‌ها وارد شد.

پیشاپیش نمی‌توان و نباید حکم کرد که ایده‌های نوینی که زاده خواهند شد، موید

فنان اصل موجود خواهند بود. همین‌گونه نیز بهیچ‌وجه نمی‌توان و نباید حکم داد که ایده‌های جدید حتماً اصول پیشین را نقض کرده و درهم خواهند شکست. پیشبرد این بحث در غیاب کار تئوریک مشخص در راستای شناخت و تحلیل واقعیت‌های جدید و یا مقدم بر آن، تنها راه اسکولاستیسیسم را هموار می‌کند.

البته روشن است که ذهن هر اندیشمند قبل از آن هم که به میدان پژوهش و تحقیق مشخص وارد شود، گرایش‌ها، برداشتها و پیش‌بینی‌هایی را در خود می‌پروراند و می‌تواند شمایی کلی و عمومی از آنچه که در این پژوهش بدست خواهد آورد، داشته باشد. بحث ما بر سر این نیست. باید ذهن خود و دیگران را در پرورش چنین برداشتها و شمایی محق بشناسیم. آخر همانا این برداشتها هستند که کار جدی پژوهشی و تجرید و تحلیل علمی را برمی‌انگیزانند. بحث ما بر سر آنستکه این برداشتها و تصورات را تا زمانی که در روند کار جدی تحقیقاتی و پژوهشی قوام پیدا نکرده‌اند و ادله لازمه خود را فراهم نیاورده‌اند، نباید به مصاف برداشتها و تصورات دیگر فرستاد. در غیاب فاکتها و شواهد کافی و نیز در غیاب استدلال‌های علمی و تئوریک، سلاح این مبارزه - همان‌گونه که به تلخی شاهد آن بوده‌ایم - دشنام و برجسب‌های رنگارنگ و دستاورد عمده آن هم خصوصیت میان طرفین بحث و لجاجت در موضع خواهد بود.

باری اثر می‌پذیریم که اصول نه "نقطه شروع" بلکه "نتیجه" مطالعه و تحقیق است، پس باید با کار جدی پژوهشی در جهت کشف قانونمندیهای نوین حرکت کنیم و با وقوف به عمده‌ترین راستاهای این قانونمندیها، به اصول ناظر بر حرکت جامعه انسانی در مرحله کنونی رشد و تکامل دست یابیم. اثر می‌پذیریم که "اصول بر طبیعت و تاریخ انسانی اعمال نگشته، بلکه از طبیعت و تاریخ انسانی تشریح می‌گردند"، پس نباید در پی آن باشیم که پیشاپیش محدوده‌ای برای اصول دست و پا کنیم و آنها را یا الزاماً در چارچوب و یا الزاماً در بیرون از چارچوب اصول موجود قرار دهیم و هنگام مطالعه و تحقیق، روی هر نتیجه‌ای که مرزهای از پیش تعیین شده ما را نقض کند، خط بطلان بکشیم.

اصرار پیشاپیش در دفاع از اصول موجود و پافشاری پیشاپیش در رد آنها دو روی سکه دگماتیسم هستند. ناقض اصل واقع‌گرایی‌اند. باید "نه از اصول پیش‌ساخته دلخواه و تسلی‌بخش بسوی حقایق زندگی، بلکه از واقعیت‌های هستی و از روندهای واقعی زندگی بسوی استنتاج و فرمولبندی اصول و اهداف" حرکت کرد.

واقع‌گرایی مارکسیستی حکم می‌کند که هرگونه پیشداوری و پنداری که با نتایج تحلیل عینی و علمی واقعیت متحول انطباق نداشته باشد، مردود اعلام شود. طلب می‌کند که نه ذهن، که واقعیت ملاک قرار گیرد. و بلاخره، با هرگونه سطحی‌نگری و ساده‌انگاری در برخورد با جهان پیرامون

تکامل بیشتر - پیچیدگی بیشتر

زندگی می‌آموزد که تکامل جامعه بشری با همه تغییرات تدریجی و کمی و با همه گسست‌ها و جهش‌های کیفی آن، رو به پیچیدگی بیشتر می‌رود .

شاید در نظر اول این حکم، تنها تکرار بدیهیات جلوه کند .

اما اثر باورهای گذشته خویش را مثلا در مورد سرمایه‌داری و سوسیالیسم و کمونیسم در نظر آوریم، خواهیم دید که تاکید بر این حکم چندان هم بی‌جا نیست . (تازه چرا راه دور برویم و به گذشته نامعین رجوع کنیم، هم امروز نیز اثر به بحث و گفتگوی دو رفیق با هر نظری که داشته باشند گوش نرادمیم، خواهیم دید که گاهی چنان از سرمایه‌داری و سوسیالیسم صحبت می‌کنند که گویا ویژگی‌ها، مختصات و قانونمندیهای این دو نظام در هر یک از اجزای آن یکبار برای همیشه رقم خورده است و بحث امروز هم تنها بر سر حد پیشرفت هر یک از آنها در رقابت با دیگری و سرنوشت این رقابت است . در ظاهر بحث هم بارها از انقلاب علمی و فنی و غیره صحبت می‌شود، اما به هر حال چیزی که مورد توجه نیست چگونگی تکامل و تطور درونی این دو نظام و الزامات ناظر بر حرکت امروز و فردای آنهاست، جهان هر چه بیشتر تکامل می‌یابد و بفرنج‌تر، در هم تنیده‌تر، مرکب‌تر، پیچیده‌تر، و متنوع‌تر و بالاخره فنی‌تر و پرمضمون‌تر می‌شود. و این هم چه در رابطه با مراحل رشد و تکامل هر نظام و چه در رابطه با نظام‌های مختلف پست‌تر و عالی‌تر مصداق دارد. تمام تجربه موجود بشری گواه آنست که تاریخ هرگز و در هیچ راستایی از طریق ساده تر شدن پیش نرفته است . زندگی نشان داده است که هم این تصور از سوسیالیسم که گویا با روی کار آمدن پرولتاریا و اکثریت زحمتکشان و اجتماعی شدن مالکیت، دیگر جامعه به سادگی پا به "شاهراه" رشد و تکامل می‌گذارد و بطور خودکار موانع و مشکلات هم چاره‌جویی می‌شوند، و هم تصویری از امپریالیسم به مثابه مرحله‌ای از رشد و تکامل سرمایه‌داری که در آن همه چیز با انحصارات ساده و سراسر است می‌شود و از اینرو زمینه برای سوسیالیسم که همین "سادگی و سراسر استی" خصیصه‌اش هست، هموار می‌شود، صحیح و واقعی نبوده‌اند.

در فصل اول مانیفست کمونیست (بورژواها و پرولترها)، ضمن تاکید بر آنکه جامعه بورژوایی تضادهای طبقاتی را برنمی‌انداخته، بلکه تنها طبقات تازه و اشکال تازه مبارزه را جایگزین کهنه‌ها ساخته است، این ارزیابی ارائه می‌شود که : " ولی دوران ما یعنی

دوران بورژوازی، وجه تمایزش آن است که تضادهای طبقاتی را ساده کرده است : جامعه بیش از پیش به دو اردوگاه بزرگ خصم یکدیگر، به دو طبقه بزرگ رویاروی یکدیگر، یعنی به بورژوازی و پرولتاریا تقسیم می‌شود. " (تاکید از ماست) (مانیفست فصل ۱ بورژواها و پرولترها)

اما تجربه یک قرن گذشته بوضوح نشان می‌دهد که تضادهای طبقاتی در سرمایه‌داری بسیار بغرنج‌تر از آنچه تصور می‌شده است، از کار درآمد و در سیر تطور و تکامل این نظام و گذار از مراحل مختلف رشد نیز، به اشکال بغرنج‌تر و تازه‌تری باز تولید شده و غنا یافته‌اند. در مورد سوسیالیسم نیز دیگر هرچه آشکارتر می‌شود که این نظام نمی‌تواند با اتکا به اصول و مکانیسم‌هایی صرفاً متفاوت و متضاد با آنچه که در سرمایه‌داری وجود داشته و یا بوجود می‌آید با آن به رقابت برخیزد، بلکه تعیین‌کننده آنستکه مولفه‌های راهنمای سوسیالیسم، تکامل یافته‌تر، فراگیرتر و لذا در عمل، متعالی‌تر از آن چیزی باشند که در سرمایه‌داری بکار گرفته می‌شود. و این هم به معنای آنست که این نظام برای چیره شدن بر سلف خود باید تمامی مکانیسم‌های کارا و ثمربخش در سرمایه‌داری - و دقیق‌تر، در تولید اجتماعی معاصر - را فرا گیرد و بمدد خصایل سرشتی خود به آنها غنای بیشتر بخشد و بطور ثمربخش‌تر از سرمایه‌داری بکار بندد.

جهان در کلیت خود نیز دستخوش تحول و تطور است. تکامل روابط، مناسبات، و تاثیر متقابل عناصر متشکله جهان در هر مرحله، پدیدآورنده الزامات تازه و در عین حال بغرنج‌تری است، که متقابلاً بر چگونگی تکامل هر یک از عناصر تشکیل دهنده آن اثر می‌گذارد. کوتاه سخن آن که تکامل جهان چه در کلیت و چه در اجزاء اصلی خود نه‌رو به سادگی که رو به پیچیدگی می‌رود. حقیقت دارد که تضادهایی تضعیف می‌شوند و یا از میان می‌روند اما تضادهای دیگری - و البته گاهی با خصلت کاملاً متفاوت - جان می‌گیرند و زاده می‌شوند که بمراتب بغرنج‌تر و غنی‌تر و مرکب‌تر هستند. حقیقت دارد که روندهایی رو به افول می‌گذارند و یا پایان می‌گیرند، اما روندهایی بمراتب متنوع‌تر جای آنها را می‌گیرند که در عین حال بسیار ژرف‌تر و پر محتواتراند.

نوسازی و نواندیشی نیز در ماهیت امر بر تکامل و غنای ذهن و اندیشه‌مان، متناسب با بغرنجی و غنای جهان معاصر استوار است. بجاست اشاره کنیم که نوسازی و نواندیشی در این مفهوم به سختی و به کندی راه خود را باز می‌کند و نیرو می‌گیرد. آخر دهنهایی که سالهای سال با شماها و تصوراتی زندگی کرده‌اند که یا به اوایل قرن برمی‌گشته و یا واقعیت‌های پیچیده و بغرنج اواسط و اواخر قرن را بطور سطحی و ساده در خود بازتاب می‌داده است، چگونه می‌توانند براحتی در جهت درک

بفرنجی‌های جهان امروز سمتگیری کنند. آخر چشم‌هایی که خو کرده‌اند همه چیز را یا سیاه و یا سفید ببینند چگونه براحتی می‌توانند دنیای بغایت رنگارنگ امروز را که رنگهای معروف "رامبراند" هم برای رنگ‌آمیزی آن حقیر می‌نماید، در نظر مجسم کنند. آری، دکماتیسیم و لخت اندیشی براحتی میدان را به نوسازی و نواندیشی نمی‌سپارند.

تحلیل نوین از جهان بمثابة جهانی متضاد و در عین حال متقابلاً به هم وابسته و از بسیاری لحاظ یکپارچه، که رکن و اساس نواندیشی استرأء در نظر بگیریم. گذشته از بحثها و نظراتی که در جهت دقت بخشیدن و ثمربخش‌تر ساختن این فرمول مطرح است، دو گرایش متضاد اما به لحاظ بحث ما هم سنخ در رابطه با این فرمول بچشم می‌خورد. این دو گرایش متضادند، چرا که یکی وجه تضاد را آنچنان برجسته می‌کند که به یکپارچگی و وابستگی متقابل راه نمی‌دهد و دیگری وابستگی و یکپارچگی را تا آنجا بسط می‌دهد که تضاد از صحنه خارج می‌شود و مرزهای واقعی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم نیز مصنوعی و غیر ضرور می‌نماید. لیکن این دو گرایش هم سنخ‌اند، چرا که هر دو به یکسان جهان ما را با همه تنوع و بفرنجی آن در شمایی یکسویه و سراسر است خلاصه می‌کنند. چرا که اگر چه اولی متمم و یا حتی در واقع آلوده به دکماتیسیم است و دومی مدعی مبارزه با دکماتیسیم و یا حتی در عمل دکم ستیز است، اما هر دو به یک درد مبتلا هستند: از برخورد پیچیده با واقعیت پیچیده عاجزند. و از آن بدتر، گاهی بجای آن که با کار پژوهشی و علمی عجز خود را به توانایی تبدیل کنند، می‌کوشند تا با سخن‌پردازی‌ها و قلمفرسایی‌های کلی و بی محتوا در دفاع یا رد "اصول" این عجز را پوشیده نگاهدارند.

قدری نزدیکتر شویم و چنین نمودهایی را در سازمان خودمان و مثلاً در بحث "دیکتاتوری پرولتاریا" دنبال کنیم. باز هم با دو گرایش شدیداً متضاد اما به لحاظ بحث کنونی‌مان عمیقاً هم سنخ و یگانه روبرو هستیم. گرایش اول بمثابة گرایشی دکماتیک خود را به روشنی در بیانیه منشعبین از سازمان که به "راه کارگر" پیوسته‌اند، نشان می‌دهد. مضمون آن هم آشناست: اصل دیکتاتوری پرولتاریا صحیح بوده و صحیح هست، و صحیح هم خواهد بود و هر گونه عدول از اعلام صریح آن امروز، و هرگونه عدول از اجرای آن در زمان دستیابی بقدرت، نشان‌دهنده عدول از مواضع پرولتاریا و بیانگر خیانت به طبقه کارگر و زحمتگشان است. گرایش دوم هم بمثابة گرایشی دکم ستیز و مدعی نواندیشی، خود را در بولتن ۱۳ و در مقاله "برنامه ۲۰۰۰" بنمایش می‌گذارد و مضمون آن رد اصل "دیکتاتوری پرولتاریا" چه در تجزیه و چه در ترکیب آن است. در تضاد

بودن این دو گرایش تردیدی نمی‌توان داشت، اما هم‌سخن دانستن آنها احتیاج به توضیح دارد.

به بخش‌های مربوطه از نوشته‌های فوق و حتی به گفته‌های شفاهی حاملان این دو گرایش در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا مراجعه کنید. خواهید دید که نه در این و نه در آن دیگری، نشانی از هیچ یک از مولفه‌های بخرنج رشد و تکامل زیر بنایی و روبنایی جامعه سرمایه‌داری در طول قرن بیستم وجود ندارد. خواهید دید که حکم آنها در تأیید و یا رد این اصل مهم کلاسیک در هیچ کجا با انقلاب علمی-فنی و با پی آمدهای آن، و از جمله در قشر بندی طبقه کارگر، تماس پیدا نمی‌کند. خواهید دید که الگوی دولت آنها با هیچ رشته باریکی هم با سطح رشد و تکامل سرمایه‌داری و سوسیالیسم جهانی و با توازن قوای میان آن دو مشروط نمی‌شود. خواهید دید که فرمولهای دولت پیشنهادی آنها که معتقدند از گذشته‌های دور هم صحیح و قابل اجرا بوده‌اند، "آب دیده‌تر و صیقل یافته" تر از آنند که الزامات مبرم مرحله چرخشی رشد و تکامل کنونی جهان و مساله بقاء و غیره بر آن خراش وارد کنند، و در یک کلام، خواهید دید که الگوهای آنها خارج از زمان و مکان و مستقل از شرایط مشخص و تاریخی است.

نوسازی - طالب برخورد مشخص و تاریخی

اگر نخواهیم نوسازی را تنها به آنچه که امروز در جریان است و ایده‌های آنرا تنها به ایده‌هایی که امروز زاده می‌شوند، محدود کنیم، خواهیم دید که مضمون اصلی آن احیاء و جان تازه بخشیدن به اصل اساسی دیالکتیک ماتریالیستی، یعنی اصل برخورد مشخص و تاریخی است.

زندگی گواهی میدهد که زاینده‌گی و پویانده‌گی جهان در عصری که ما زندگی می‌کنیم، شتابی غیر قابل تصور گرفته و هرچه پیش‌تر می‌رویم، بر این شتاب نیز افزوده می‌شود. از این رو نوسازی نه تنها خواهان احیای اصل تحلیل مشخص و تاریخی است، بلکه طلب می‌کند که در انطباق با ویژگی‌ها و مشخصه‌های عصر ما که "عصر سرعت‌ها" خوانده می‌شود، خود این اصل را غنا بخشیم و آن را در کیفیتی نوین بکار بندیم. مثلا امروز گفته می‌شود که باید وجوه اجتماعی، کامپیوتری شدن تولید در بخش‌های پیشرفته صنایع را در تحلیل‌هایمان مد نظر قرار دهیم. بسیار خوب. اما آیا "کامپیوتری شدن تولید" را می‌توان یکبار برای همیشه تحلیل کرد و نتایج آنرا در نظر

گرفت؟ جواب اکیدا منفی است. در محدوده همین یکی دو سال اخیر هم که به مساله نگاه کنیم، می‌بینیم که مراکز علمی و پژوهشی بارها خبر تولد نسلهای جدیدتری از کامپیوترها را منتشر کرده‌اند. اخیرا هم یک شرکت ژاپنی اعلام کرده است که نسل بازم جدیدی طراحی شده که بعد از چندماه — آری نه چند سال، بلکه فقط بعد از چند ماه — به بازار خواهند آمد و می‌توانند بکار گرفته شوند.

باری نوسازی تنها خواهان آن نیست که اندیشه‌ها و اقداماتمان را صرفا با آنچه که امروز وجود دارد انطباق دهیم. مطالبه نوسازی در ماهیت امر آنست که خود و اندیشه خود را با شتاب امروزیین تحول جهان هماهنگ سازیم و از آنجا که "تنها کسی به پای زمان می‌رسد که خود آنرا تسریع می‌کند"، بر ماست که نه بدنبال، بلکه پیشاپیش حرکت کنیم. شاید بحث ما کمی جنبه "افراط" بخود گرفت، بگذار چنین باشد. آخر باید بطریقی از "تقریظی" که با آنالفت گرفته‌ایم و در میدان نوسازی هم ره‌ایش نمی‌کنیم، فاصله بگیریم. مدت‌های مدید فرمولها و احکام کلاسیک‌ها و در ادامه، فرمولهای اسناد جلد شماره سالهای ۶ را بدون توجه شایسته به ویژگی‌های زمان خود، با غرور تبلیغ می‌کردیم و به آن می‌بالیدیم و بدون عرق‌ریختن برای تحلیل مشخص از شرایط مشخص‌مان بکار می‌بستیم. و حالام که به نقد این روند نشستیم، گاهی لبه تیز نقدمان نه متوجه کم‌اعتنائی‌مان به واقعیت‌های مشخص و زنده، که متوجه احکام آن اسناد می‌شود. (روایتی است منظوم از شیخ عطار، که عابدی در قاری معتکف شده و به نشانه تعبذ، شانه به ریش می‌کشید. "ندا آمد که" نه بنده ما، که بنده ریشت هستی" عابد از ریش خود در خشم شد و از آن پس به گندن زیش مشغول شد. این بار "ندا آمد که: همانا باز هم نه در فکر ما که در فکر ریشت هستی!". آری امروز نیز که "ندای" نوسازی و نواندیشی ما را از "دخیل بستن" به احکام و فرمولبندی‌های پیشین زنده می‌دهد و بسوی واقعیت زنده فرا می‌خواند، خشم بسیاری از ما متوجه این احکام و فرمولبندی‌ها و طراحان و تدوین‌کنندگان آن شده است و واقعیت‌های مشخص و زنده پیرامون همچنان در سایه مانده‌اند. امروز انتقاد از مارکس و لنین چنان برخی از مواداران حتی صادق نوسازی و نواندیشی را بخود جلب کرده است، که اگر نمودار مضامین مطالعه‌شان را ترسیم کنی در ازای هر صدسطری که در نقد مارکس و لنین می‌خوانند، تنها یک سطر راجع به مسایل امروز جهان می‌خوانند. (به علاوه از آنجا که نقد احکام پیشین در پیوند با مسایل معاصر صورت نمی‌گیرد، هملا هر مصلحتی که از هر زاویه و در هر زمینه‌ای و در هر زمانی، در نقد مارکسیسم و یا در انتقاد به مارکس و لنین نوشته شده باشد، جاذبه پیدا می‌کند. و اتفاقی هم نیست که امروز رساله‌های روزا لوکزامبورگ، کارل کائوتسکی و ایگناتسیو سیلونه و حتی آثار طیفی باز هم متنوع تر و متناقض‌تر از

مولفان نامبرده، که هر یک در زمانی، از موضعی و با انگیزه‌های متفاوت نوشته شده است، به یکسان مشتاقانه در برخی محافل دست بدست می‌شود. البته نفس قضیه، جای خوشحالی دارد. چه خوب که بیشتر بخوانیم، گسترده‌تر بخوانیم و متنوع‌تر بخوانیم. جهان ما لایتناهی است و فکر ما هم باید لایتناهی باشد. اما واهمه در آنست که "خدای ناکرده" یکمرتبه ایده‌های کاتولسکی و غیره، که آنجا هم مانند مارکس و لنین نمی‌توانستند آینده جهان را در تمام اجزای آن و مثلاً با ویژگی‌های انقلاب تکنولوژیک آن پیش بینی کنند، بجای ایده‌های نوینی نشانده شوند که قرار است واقعیت‌های بفرنج و نوظهور عصر ما را توضیح دهند. باری فراخوان نوسازی و نواندیشی برای رجوع به واقعیت‌های زنده معاصر و دستیابی به استنتاجات نوین از آنها، راه خود را به سختی هموار می‌کند. حتی در کارهایی جدی و مسئولانه که در راستای نوسازی تئوری در جنبش ما صورت می‌گیرد، واقعیت‌های زنده و نوین جهان معاصر هنوز مقام شایسته خود را نیافته‌اند و هنوز ذهن پژوهشگران را بخود جلب نمی‌کنند. نگاهی گذرا به رساله بیژن رضائی "دولت، دیکتاتوری، دموکراسی" از بولتن "در راه کنگره" نه تنها ادعای فوق را مدلل می‌کند، بلکه امکان می‌دهد که موضوع مورد بحث خود را بهتر و مشخص‌تر توضیح دهیم. بیژن رضائی در فصل اول مقاله خود که "ضرورت بازنگری در مارکسیسم لنینیسم رایج" عنوان گرفته است پس از اشاره به ضرورت احیای مارکسیسم لنینیسم با همان مضمون و شگلی، که مارکس، انگلس و لنین مطرح می‌کردند، دومین دلیل ضرورت بازنگری مارکسیسم لنینیسم رایج را، بدین گونه توضیح می‌دهد که:

"دوم لازم است که مارکسیسم-لنینیسم را مدون و امروزی کرد. یعنی: باید احکام و نظراتی از بنیانگذاران مارکسیسم - لنینیسم را که تجربه تاریخی تائیدشان نکرده است، حک و اصلاح نمود. باید بنیادها و احکام صحیح آنها را با اضافه کردن نتایج شناخت کنونی بشری از مسایل، عمیق‌تر، غنی‌تر و همه‌جانبه‌تر ساخت. و بالاخره باید تحلیل علمی از پدیده‌های نوینی را که در زمان کلاسیک‌ها وجود نداشته‌اند و یا پدیده‌ها و مسایلی را که آنها مورد بررسی قرار نداده‌اند، به این مجموعه افزود."

(تاکید از ماست) (در راه کنگره - شماره ۴ صفحه ۱۳)

در این که احکام و نظراتی را که تجربه تاریخی تائیدشان نکرده است، باید حک و اصلاح نمود و حتی در صورت ضرور کنار گذاشت، تردیدی نیست. اما برخورد تاریخی به این محدود نمی‌شود. برجسته‌تر برخورد تاریخی که اتفاقاً در رابطه با شرایط کنونی اهمیت بیشتر هم دارد، آنست که احکام و نظراتی که در زمان خود و یا تا دوره‌های تاریخی معینی نیز صحیح و

ناقد بوده اند، در دوره های بعد می توانند به لحاظ تاریخی کهنه شوند و قدرت حیات خود را از دست بدهند. با توجه به شتاب دم افزون تحول و تطور جهان در عصر حاضر باید این انتظار را ایجاد کرد که حتی احکامی که تمام تجربه تاریخی ۷۰ ساله پس از اکتبر هم آنها را تایید کرده است، امروز می توانند کهنه شوند و جای خود را به احکامی دیگر بسپارند. در رابطه با جمله آخر نقل قول فوق نیز که به پدیده های نوین می پردازد، چند مساله قابل فکر است: چرا تحلیل پدیده های نوین در ردیف مسایلی که کلاسیک مامور بررسی قرار نداده اند، طبقه بندی شده است؟ این تحلیل ها چگونه بر این مجموعه "افزوده" می شوند؟ آیا بسادگی با آن "جمع" می شوند، یعنی مثلا مانند کتابی که به کتابخانه ای اضافه می شود؟ یا افزوده شدن تحلیل علمی پدیده های نوین ممکن است سایر احکام و حتی بنیادها را هم تحت تاثیر قرار دهد؟ و بالاخره چکیده همه این سئوالها: مقام و منزلت پدیده های نوین در جهان معاصر و نقش و اهمیت تحلیل این پدیده ها در امروزی شدن مارکسیسم-لنینیسم کدام است؟ شاید اگر مقاله تنها به همین فصل محدود می شد، طرح چنین سئوالاتی چندان منصفانه بنظر نمی رسید. اما واقعیت آنست که کل مقاله گرایش مستتر در این فصل را با وضوح تمام بنمایش می گذارد. در مقاله مزبور. بحث بر سر دولت، دیکتاتوری، و دموکراسی است و نویسنده هم با حوصله و دقت تمام، هم از دید کلاسیک ها و هم از دید دیگر مارکسیست های متأخرتر به موشکافی جزء به جزء مساله پرداخته است. و الحق هم که خوب و منظم کار کرده است. اما بررسی مقوله های دولت دیکتاتوری و دموکراسی "تنها در" تونل " تاریخ پیشین جریان یافته و در همان "تونل" نیز به فرجام رسیده است و با واقعیت های متحول در زمان و بویژه با تازگی های جهان معاصر تماس برقرار نکرده است. مثلا معلوم نیست که چرا این مفاهیم مستقل از سطح تکامل تولید، مستقل از میزان رشد و تکامل اجتماعی و مستقل از رشد آگاهی اجتماعی و فرهنگ یک جامعه مورد بررسی قرار گرفته اند. معلوم نیست چگونه جایز دانسته شده است که مفاهیم دولت، دیکتاتوری و دموکراسی از دایره تاثیر پی آمدهای انقلاب تکنولوژیک که تولید اجتماعی را تا اعماق دگرگون می کند، خارج بماند. و معلوم نیست که نویسنده چگونه توانسته است در طرح و بررسی مسایلی کلیدی چون دولت و دموکراسی الزامات کنونی جهان معاصر و در راس همه ضرورت حفظ بقاء و پاسخ گویی به مسایل و معضلات عموم بشری را که در گرو اشتراک مسامی تمامی واحدهای جامعه بزرگ بشری است، نادیده بگیرد.

کوتاه سخن، مقاله اثرچه در فصل معیارها و پیش شرط بازنگری " بررسی مشخص تر و همه جانبه تر واقعیت در مقایسه با مرحله قبلی فرمولبندی تئوری" را بدرستی یکی از معیارهای بازنگری علمی اعلام کرده است، اما خود به این معیار وفادار نمانده و اساسا به بررسی مشخص تر و همه جانبه تر واقعیت امروز نپرداخته است.

نوسازی خواستار درک جامع و تحلیل همه جانبه پدیده های نوین

زاینده گی خصلت پایدار و مداوم زندگی است. هیچ دوره ای از حیات جامعه بشری را نمی توان سراغ کرد که در آن پدیده هایی جدید به ظهور نرسیده باشند. به هر حال جامعه انسانی مستمرا در تکیا و مستمرا پدیده ها و روندهایی نوین را از دل خود بیرون می دهد. اما دوره ها و مراحل نیز قابل تشخیص اند که در آنها زاینده گی و تحول شتابی فوق العاده و دامنه ای غیر معمول می یابند. دوره هایی که " هر چند روز چند سال است"، در ایام کنونی نیز جهان ما چنین دوره یا مرحله ای را از سر می گذراند. بر متن تراکم، شتاب و تنوع فزاینده روندها، پدیده های نوینی بظهور رسیده اند و وضعیت جدیدی نصیح یافته است که جهان را تا عمقی ترین رتبه های آن زیر تاثیر گرفته اند. از این رو نوسازی خواهان آنست که هنگامی که به تحلیل مساله یا موضوعی می نشینیم برخورداردی نه محدود، که اکیدا همه جانبه داشته باشیم و این مسایل را نه در قالب تنگ خود و نه صرفا در رابطه با ویژگی های درونی، بلکه در گستره جهان متقابلا به هم وابسته امروز و در پرتو الزامات مرحله کنونی تکامل تمدن بشری تحلیل کنیم.

ممکن است این پدیده های جدید در یک عرصه، انباشت فوق اشباع مهمات هسته ای در جهان و تدارک نظامی کردن فضای کیهانی باشد، در عرصه دیگر شیوع بیماری تا کنون لاعلاج " ایدز" و در عرصه سوم، گسترش انقلاب تکنولوژیک. ممکن است در یک عرصه، مثلا شکاف فزاینده میان "شمال" و "جنوب" برجسته و نمایان باشد، و در عرصه ای دیگر - مانند مسایل مربوط به محیط زیست و خطر "سگته اکولوژیک" - پوشیده و نهان. اما به هر حال مرکزی ترین هدف تحلیل این پدیده ها، درک آنست که: این پدیده ها در حیات امروزین جهان چه جا و مقامی را اشغال می کنند، بر مقدرات بشریت چه تاثیری را بجا می گذارند، و بالاخره چه وظایف نوینی را امروز در برابر جامعه بشری قرار می دهند. بعبارت دیگر مساله نه در تحلیل علمی پدیده های نوین و "انزودن" این تحلیل ما بر مجموعه تحلیل های موجود، بلکه بر سر تحلیل علمی و همه جانبه پدیده های نوین و باز تحلیل تمامی پدیده های تا کنون بر متن جهان درهم تنیده و متقابلا به هم وابسته امروز است.

این از اصول منطق دیالکتیک است که پدیده ها را نه محدود و جداگانه، بلکه همه

جانبه و در پیوند با سایر پدیده‌ها تحلیل کنیم. در عین حال نوسازی با الهام از ویژگیهای جهان کنونی، ما را به درک غنی‌تر این اصل و راهنما قرار دادن بی‌چون و چرای آن در تحلیل مسایل امروز جهان فرا می‌خواند. آخر روند انترناسیونالیزاسیون جهان که در ماهیت امر با پیدایش سرمایه‌داری آغاز گردیده بود، در قرن ۲۰ شتابی دو چندان گرفته و در دهه‌های اخیر و بویژه تحت‌تاثیر دگرگونی‌های حاصله از انکشاف انقلاب علمی-عصر بسط‌حی کیفیتا متمایز نسبت به قرن‌های پیش و حتی نسبت به نیمه اول قرن بیستم فرا روئیده است. امروز هیچ عرصه‌ای از حیات بشری نیست که از عرصه‌های دیگر منفک باشد و در انفسال از آنها رشد و تکامل یابد. امروز هیچ "جزیره" جدا افتاده‌ای در جهان وجود ندارد و هیچ اراده‌ای هم نمی‌تواند چنین "جزیره‌هایی را ایجاد و یا حفظ کند. (بر چیده شدن "دیوارهای آهنین" و گشوده شدن دروازه‌های "دیوار چین" نیز به ابتکار ناشی از قریحه خدادادی این یا آن رهبر و پیشوا، بلکه در ماهیت امر، اکیدا بفرمان الزامات عینی جهان معاصر طراحی شده و جامعه عمل می‌پوشد.)

امروز دیگر چشم انداز تکامل جامعه سرمایه‌داری و سوسیالیسم با همه تفاوت‌های اصولی و بنیادی‌شان نمی‌تواند صرفا در دو کانال منفک و منقصل از یکدیگر متصور گردد. امروز دیگر هیچ کشوری نمی‌تواند مدعی شود که مسایل و معضلات گوناگون رشد و تکامل خود را در انزوا از جهان و صرفا با اتکا به نیروهای خودی حل خواهد کرد. امروز دیگر هیچ عرصه‌ای از حیات اجتماعی نمی‌تواند بدون تاثیر پذیری از الزامات سایر عرصه‌ها انکشاف یابد و هیچ رشته‌ای از علوم نیز نمی‌تواند مستقل از سایر رشته‌ها به پیش رود. گفته‌های زیر از سخنرانی میخائیل گورباچف در "هیلدهال" لندن (آوریل ۸۹) همین وابستگی و همپیوندی را از زاویه دیگر، یعنی در رابطه با مسایل عموم بشری به تصویر در می‌آورد:

"ما نخواهیم توانست به خلع سلاح جدی و واقعی دست یابیم، هر آینه بطور همزمان فضای سیاسی حاکم بر کره ارض را بطور ریشه‌ای تغییر ندهیم. ما نخواهیم توانست محیط‌زیست را نجات دهیم، هر آینه راه خلع سلاح در پیش نگیریم و وجوه لازمه برای حل مساله اکولوژی را آزاد نسازیم. بدون آن که تغییراتی در مناسبات "شمال" و "جنوب" ایجاد کرده باشیم، نخواهیم توانست فضای کل جهان را سالم سازی کنیم. ما کانون‌های گرسنگی توده‌ای را برطرف نخواهیم ساخت، از عهده مواد مخدر و بیماری "ایدز" بر نخواهیم آمد، بر تروریسم غلبه نخواهیم کرد، و به پامال شدن حقوق بشر و حقوق یک سلسله خلقها پایان نخواهیم داد، هر آینه نپذیریم که تمامی این مسایل به همه ما برمیگردد، هر آینه از درک تنگ‌نظرانه و خودپسندانه منافع خود فراتر نرویم و مولفه‌های راهنمای همکاری بین‌المللی را با در نظر داشت الزامات معاصر تدوین

شجاعت، درایت و کار پرشور - لازمه نوسازی

با راهنما قرار دادن اصول نوسازی همه توجه ما باید معطوف به آن باشد که چگونه می‌توان شرایط کامیابی در نوسازی را تامین و تا حد امکان تضمین نمود. کدام نگرانی موجه و کدام احتیاط ناموجه است. نباید پیشاپیش نگران آن بود که نکند نتایج حاصله، شمای پیشین را که در ذهن خود داشته‌ایم، برهم بزند. برعکس شرط وفاداری به آموزشهای بنیادین مارکسیسم آن است که ما نیز مانند مارکس و انگلس آماده باشیم تا هرگونه پندار و پیش‌داوری را چنانچه با تحلیل عینی واقعیت‌های پیرامون همخوانی ندارد، فدا سازیم. این نگرانی ناموجه است و ما را از برخورد شجاعانه و کاوش‌گرانه باز می‌دارد. باید با تمام قوا به کاوش در ناشناخته‌ها و به جستجو در تازگی‌های جهان امروز پرداخت. نگرانی واقعی را هم باید در آن دید که ممکن است قادر نشویم به عمق پدیده‌های نوین رسوخ کنیم، که شاید نمود را بجای ماهیت بگیریم. که شاید این یا آن ایده نوینی که تدوین کرده‌ایم، تمامی بغرنجی واقعیت معاصر را بازتاب نمی‌دهد، و به عنوان نمونه، شاید مثلا دیالکتیک امروزی مسائل عموم بشری و طبقاتی، به‌گونه‌ای نیست که در آن عموم بشری اولویت داشته باشد. و شاید..... آری اثر نگرانی موجهی وجود داشته باشد، درست همین نگرانی‌هاست. و البته و صد البته، که این نگرانی‌ها با یافتن نقل قولی از کلاسیک‌ها که به شکلی، این یا آن وجه از ایده‌های جدید را در خود مستتر داشته باشد، نمی‌تواند و نباید هم برطرف شود. نمی‌توان و نباید هم که مسئولیت امروزی خود را بدوش بنیانگذاران مارکسیسم انداخت. کسی که از بام تا شام در پی یافتن نقل قولی از کلاسیک‌ها باشد، تا با توسل به آن، فلان ایده نوین را رد یا اثبات کند، مسئولیت و رسالت امروزی خود را درک نکرده است. و کسی که به بهانه نوسازی و با دستاویز قرار دادن تازگی پدیده‌های نوین، گنجینه آموزش‌های پیشین را به "بایگانی" بفرستد، سکندر زمانی "است که بی‌پیر" به "خرابات" می‌رود.

تلاش برای رسوخ در بغرنجی‌های مرحله کنونی رشد و تکامل جهان دارای دو مولفه اصلی همپایوند و متقابلا مشروط به یکدیگر است: رجوع واقع‌گرایانه و بلاواسطه به واقعیت‌های زنده و مشخص معاصر و تمیز هر چه بیشتر و کامل‌تر به دستاوردهای نظری و تجارب عملی بشریت پیشرو از گذشته تا کنون.

از یکسو جامعه بشری پوینده و زاینده است و لذا صرفا براساس گذشته آن و بدون شناخت عینی از واقعیت‌های نوین آن، نمی‌توان به شناختی امروزی از قانونمندی‌های حرکت روندهای آن دست یافت. از سوی دیگر جهان رو به تکامل می‌رود و مرحله به مرحله هم، نه ساده‌تر و نه سراسر استوارتر، بلکه بغرنج‌تر و مرکب‌تر می‌شود و بنابراین بدون

احاطه به پیشینه جهان و بدون مطالعه و بررسی تاریخی دستاوردهای نظری و عملی بشریت در راه شناخت و تغییر جهان تا امروزین، نمی‌توان رسالت سترگ امروزین خود را به انجام رساند.

برای آنکه در دایره واقعیت‌ها و ایده‌های تاریخی محدود گذشته درجا نزنیم، واز سوی دیگر، برای آنکه در برابر تازگی‌های جهان مات و مبهوت نمانیم و در پیچ و خم روندهای بفرنج جهان معاصر سردرگم نشویم، باید هم جسورانه بمیدان واقعی پیکار برای شناخت جهان معاصر وارد شویم و هم هشیارانه خود را به تمامی ساز و برگ‌گی که بشریت تا کنون فراهم آورده است، تجهیز نماییم. در کارزار نوسازی نیز، سراپا مسلح شدن - اما در "خانه" نشستن، و بمیدان رفتن - اما بی‌ساز و برگ، به یکسان نابخردی است.

باید در عین پاگذاردن جسورانه به قلب میدان واقعیت‌های معاصر، خود را به احکام و اصول مارکسیسم که نمره تلاش کلاسیک‌ها در برخورد علمی به واقعیت معاصر و همه تاریخ ماقبل خود بوده است، تجهیز کنیم و به آن هم بسنده نکرده، تمام میراث تا به امروزین جامعه بشری و تمام تجارب تاریخ تا کنونی را با همه تنوع و گستردگی آن فراگیریم. تنها در این صورت و تنها در جریان مبارزه برای تامین کامل‌تر چنین پیش-شرطهایی است که می‌توان گامیابی در نوسازی و راهگشایی بسوی آینده را امکان پذیر دانست و به آن امیدوار بود. در عین حال راه تبدیل این امکان به واقعیت و مسیر فرا-رویی این امید به اطمینان را کار پرشور و هدفمند هموار می‌کند. تنها با کاوش و پژوهش مستمر، با کار جدی و سخت مطالعاتی و آموزشی و بالاخره با برقرار کردن پیوند ارگانیک میان کار تئوریک و پراکتیک است که می‌توان در نوسازی و نواندیشی پیش رفت.

و چه درد آور است که بسیاری از هواداران حتی صدیق نوسازی و نواندیشی، بیشتر وقت و انرژی خود را نه به کاوش و پژوهش، که به سخن‌پردازی اندر "محاسن" ایده‌های نو اختصاص می‌دهند. نه بکار جدی و سخت مطالعاتی و آموزشی می‌پردازند، که حتی گاهی مطالعه و آموزش را تهدیدی برای "اصالت" تفکر می‌شناسند و با رودررو قرار دادن این دو، کار آموزشی و مطالعاتی را بجای آنکه در خود و دیگران تشویق کنند، خوار می‌کنند و خفت آور می‌شمارند. و بالاخره بجای آنکه در پرتو نوسازی و نواندیشی، ایده‌ها و افکار خود را هرچه بیشتر از واقعیت‌های زمینی استنتاج کرده و در روی زمین هم محک بزنند و بیازمایند، هرچه بیشتر به آسمان می‌نگرند و افکار و ایده‌های "ناب" و ناآلوده به "پلیدی" های زمینی را رصد می‌کنند و در بررسی به اصطلاح تاریخی

هم در فکر تکمیل نمرست "نابهارگاران" هستند که چه در نزد ما و چه در کل جهان، نتداشته اند این ایده‌های شریف، تحقق یابند.

نوسازی و مقدرات مارکسیسم

قبل از هر چیز باید تاکید کنم که از انتخاب چنین عنوانی برای موخره مقاله، نیتی بجز طرح اولیه برخی ملاحظات پیرامون آن ندارم. اما این ملاحظات کدامند؟

اول: باید میان بحثی عامیانه و خودغرضانه از یکسو و مستدل و از روی وجدان علمی از سوی دیگر در رابطه با نوسازی و مارکسیسم تمایز جدی قایل شد. شواهد بسیاری حاکی از آنند که امروز این بحث در اینجا و آنجا و بویژه در جنبش و سازمان‌های بگونه‌ای عامیانه و خودغرضانه طرح و پاسخکوبی می‌شود. بگونه‌ای عامیانه، چرا که گاهی با شناخت حداقل از خود مارکسیسم و با آشنایی کافی نسبت به آنچه که نوسازی و نواندیشی طلب می‌کند، همراه نیست. در واقع برداشتهایی سطحی از مارکسیسم، با تصوراتی شتابزده و ناپخته از مطالبات نوسازی و نواندیشی به سنجش گذارده می‌شود و حکم هم بدون بررسی و تأمل کافی در یکی از دو شق "ممکن" صادر می‌شود:

۱- نوسازی و نواندیشی یعنی بطلان مارکسیسم و زایش و آفرینش نگرش و احکام و اصولی جدید؛

۲- نوسازی و نواندیشی یعنی همان مارکسیسم، اما در انطباق با عصر حاضر. اینگونه بحث‌ها خودغرضانه هم هست، چرا که گاهی بیش از آن که از وجدان علمی برخاسته باشد، از گرایشات و علائق، از دل‌بستگی‌ها و واژدگی‌ها و از سمپاتی‌ها و آنتی‌پاتی‌هایی که به هر دلیل در این یا آن فرد و گروه شکل گرفته است، تغذیه می‌شود. یکی شاید خواهان آنست که آرامش برهم نخورد، پرستیژش بعنوان "مارکسیست" خدشه‌دار نشود، روال زندگی‌اش دگرگون نگردد و در یک کلام "توی درد سر نیفتد" و دیگری شاید طالب آنست که قریبان خود را از همه آنچه تاکنون او را به "درد سر" انداخته است، به زندان کشانده، پای چوبه‌دار برده و یا به غربت و مهاجرت محکوم کرده است، رها کند و بمدد نوسازی و نواندیشی، تضاد خفته ولی آزاردهنده میان آموزش‌های مارکسیسم با تصورات و تمایلات فکری جوانی و نوجوانی پیش از مارکسیسم خود راحل کند و "عقده دیرین بگشاید" و آرام گیرد. در رابطه با شیوع چنین بحث‌هایی، تنها می‌توان گفت که باید به هر ترتیب خود را از آن برحذر داشت و تلاش نمود که دیگران هم به آن آلوده نشوند و تحت تأثیر آن قرار نگیرند. اما هم تجربه عمومی جنبش و هم تجربه شخص خود ما نشان می‌دهد که تنها ناپسند شمردن و منع کردن چنین بحث‌ها و اظهار نظرهایی کار ساز نیست و باید تلاش کرد زمینه‌های

بوجود آورنده و رشد دهنده آن را از میان برد. به نظر ما گذشته از عوامل و شرایط عینی که عمدتاً خارج از اختیار و اراده ما هستند، عامل دیگری نیز این "اپیدمی" را تغذیه می‌کند که اساساً به ما و به کار و تلاش ما مشروط می‌شود و آن هم سطح دانش و اطلاعات ماست.

باید کوشید تا نیروهای جنبش از امکانات بیشتری برای مطالعه و کار نظری برخوردار شوند. باید کوشید مطالب پژوهشی و اطلاعاتی بیشتری در سطح جنبش انتشار یابد. و بالاخره باید تلاش کرد تا سطح دانش جنبش ارتقا یابد و دامنه اطلاعات نیروهای آن وسعت گیرد. در چنین رهگذری است که به نظر می‌رسد بحث‌های سطحی و عامیانه جذابیت و رونق بازار خود را از دست خواهند داد و به تدریج زمینه گسترش بحث‌های مستدل و از روی وجدان علمی و از جمله پیرامون موضوع بفرنج نوسازی و مقدرات مارکسیسم فراهم خواهد آمد.

دوم: مقدرات مارکسیسم را نه ادعاها و داوری‌های امروز ما، بلکه در تحلیل نهایی، سیر نوسازی اندیشه و پراتیک کمونیستها در پاسخگویی به الزامات جهان معاصر تم خواهد زد. مارکسیسم "حل‌المسائل" نبوده و نیست. مارکسیسم پاسخ تمامی مسایل دیروز، امروز و فردا را در خود نداشته و نمی‌توانسته است هم که داشته باشد.

اما بحث امروز بر سر آنست که آیا مارکسیسم این ظرفیت را نشان خواهد داد که به مسایل و الزامات عصر هسته - فضا پاسخ گوید؟ یا خیر؟ آیا مارکسیست‌ها قادر خواهند شد که روح زمان را درک کنند و پراتیک خود را در انطباق با الزامات آن نوسازی کنند یا خیر؟ و بالاخره آیا مارکسیسم خواهد توانست "امروزین" شود یا نه؟ فراخوان نوسازی و نواندیشی که امروز بر سر لوجه فعالیت نظری و عملی اکثریت قریب به اتفاق احزاب و نیروهای مارکسیست نقش بسته است، نشان می‌دهد که مارکسیست‌ها برآنند که پاسخ این سئوالات مثبت خواهد بود. آغاز طرح ایده‌های نوین و به اجرا گذاردن سیاست‌های جدید از جانب مارکسیست‌ها نیز نشان میدهد که تلاش برای نوسازی مارکسیسم آغاز شده است. اما نه آغاز یک روند می‌تواند مدلل کننده فرجام آن باشد و نه قضاوت خودما در مورد خودمان می‌تواند جای تضاد تاریخ را بگیرد. نوسازی و نواندیشی هنوز در مرحله نضح گیری و آغاز انکشاف است. فراخوان اصلی و مرکزی آن هم عبارت از رجوع به واقعیت‌های هستی در عصر حاضر، رسوخ به عناصر ناشناخته و نوین آن، کشف قانونمندیهای ناظر بر حرکت روندهای معاصر و بالاخره استنتاج اصول، اهداف و وظایفی که راه‌بنا و تعالی بشریت را می‌گشاید. اما اگرچه در این یا آن عرصه این فراخوان بکار بسته شده و تا مرحله استنتاج اصول و اهداف پیش رفته و وظایف برخاسته از آن نیز به

مرحله اجرا گذاشته شده و نتایج نیز بار آورده است، هنوز از بسیاری از مهمترین عرصه‌ها به مرحله استنتاج اصول، اهداف و وظایف نرسیده و برای رسیدن به آن نیز راه درازی درپیش است. مثلا سرمایه‌داری معاصر را درنظر بگیریم. امروز تلاش جدی در جریان است تا سرمایه‌داری معاصر به همان گونه که هست مورد بررسی قرار گیرد. اما دستاورد تاکنونی - و در همین حال بسیار با اهمیت - این تلاش بطور عمدۀ آن بوده است که معلوم گردد: سرمایه‌داری معاصر نه تنها با سرمایه‌داری قرن ۱۹ و اوایل ترن ۲۰، بلکه حتی از سرمایه‌داری اواسط ترن ۲۰ هم متمایز است؛ سرمایه‌داری معاصر همچنان از ذخایر حیاتی بسیاری برخوردار است که به او امکان می‌دهند خود را با الزامات جهان معاصر، حداقل در چشم‌انداز قابل رویت، سازگار کند. آری رجوع به واقعیت سرمایه‌داری معاصر و تلاش برای تحلیل وضعیت کنونی و چشم اندازهای آن تاکنون از چنین نتیجه‌گیری‌هایی فراتر نرفته است و هنوز نمی‌توان تحلیل‌هایی عینی، مستدل و مدون ارائه داد که شمای کلی رشد و تکامل آتی سرمایه‌داری و بخصوص چگونگی گذار آن به سوسیالیسم را توضیح دهد. حتی محتوم بودن تاریخی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نیز امروز هنوز با استدلالات مبتنی بر واقعیت‌های معاصر مدلل نشده است. در مورد سوسیالیسم هم اگرچه استنتاجات بیشتری را شاهد هستیم، اما به لحاظ بحث ما، وضع چندان متفاوت نیست. مهمترین دستاوردهای رجوع به واقعیت سوسیالیسم و جهان معاصر تا امروز آنست که درک کنیم: در سوسیالیسم هم وحدت و مبارزه اضداد جاری است و لذا رشد و تکامل سوسیالیسم نیز روندی یکنواخت، مستقیم‌الخط و خودکار نیست و در مراحلی با ضرورت تحولات انقلابی و بازسازی و نوسازی خود روبرو می‌شود؛ رشد و تکامل سوسیالیسم نیز نمی‌تواند در مجرائی منفصل و مجزا از سرمایه‌داری تداوم یابد و به ناگزیر با آن تلاتی پیدا خواهد کرد؛ رشد و تکامل سوسیالیسم بدون رشد و گسترش دموکراسی در تمامی عرصه‌ها ناممکن است، و بالاخره این که اقتصاد سوسیالیستی بدون استفاده از مکانیسم بازار در درون خود و بدون ورود به بازار جهانی، نمی‌تواند مسایل و معضلات خود را حل کند و به پیش رود. سلسله اینگونه نتیجه‌گیری‌های جدید را می‌توان باز هم و در عرصه‌های دیگری از حیات سوسیالیسم ادامه داد.

با این همه، هنوز بسیاری مسایلی کلیدی که پاسخ‌گویی روشن و صریح طلب می‌کنند، از جمله این که: سمت نوسازی سوسیالیسم چیست و آن چه که از نوسازی سوسیالیسم بیرون خواهد آمد کدام است، یعنی چگونه سوسیالیسمی است؟ این سوال، زمانی که مضمون نوسازی سوسیالیسم هنوز با فرمول کلی "نوسازی انقلابی همه شئون زندگی جامعه" تعریف می‌شده، ذهن خیلی‌ها را بخود مشغول کرده بود. و به یاد داریم که

میخائیل گارباچف در سخنرانی خود در کنگره کامسامل (آوریل ۱۹۸۷) اینگونه به آن پاسخ گفت: «نوسازی یعنی سوسیالیسم بیشتر». اما امروز کلی بودن این پاسخ نیز بیش از پیش خود را بنمایش می‌گذارد. چراکه تعریف خود سوسیالیسمی که قرار است بیشتر شود، در حال تغییر است.

به موازات زمینی‌تر شدن فرمول کلی «نوسازی انقلابی همه شئون زندگی جامعه» و وضوح یافتن مولفه‌های نوسازی سوسیالیسم (بصورت پلورالیسم عقاید سوسیالیستی، رفرم رادیکال اقتصادی با مضمون مجاز شمردن تعاونی، پیمان‌کاری اجاره‌ای و فعالیت کاری انفرادی در عرصه اقتصاد داخلی و بسط مناسبات اقتصادی با کشورها و شرکت‌های سرمایه‌داری غرب، بصورت تاسیس موسسات مشترک، فروش امتیازات، گسترش تجارت و بازرگانی و غیره در عرصه اقتصاد خارجی، و بالاخره رفرم سیاسی در راستای تفکیک حزب از دولت و سنگبندی در جهت استقرار حکومت سوسیالیستی قانون)، آری، با وضوح یافتن این مولفه‌های نوسازی در سوسیالیسم، سوسیالیستی بودن آنچه که از نوسازی بیرون خواهد آمد، دیگر نه با احکام و اصول کلاسیک سوسیالیسم، بلکه بدینگونه توضیح داده می‌شود که:

«کلاسیک‌های ما هنگام تعریف نظام اجتماعی نوین بیش از همه مفاهیم «عقلایی بودن»، «بهروزی»، «شخصیت» و «سعادت» استفاده می‌کردند. آنها سوسیالیستی بودن را در وهله اول در رهایی مناسبات اجتماعی از هر آنچه‌ی می‌دانستند که خلاف تاموس طبیعت بوده و برای انسان و جامعه زیان‌آور است و با نظرات متعارف انسان

درباره خیر و شر و درباره اخلاق و عدالت ناسازگار است»

(از سخنرانی آ. یاکولوف در ایالت پرم)

بدین ترتیب قابل درک است که اگرچه تلاش برای شناخت سوسیالیسم معاصر آغاز شده و دستاوردهایی نیز داشته است، اما این روند هنوز به مرحله تدوین برداشت امروزی از سوسیالیسم نرسیده و در این راه هنوز به مساعی فراوانی نیاز دارد. خود سوسیالیسم عملاً موجود در کشورهای سوسیالیستی نیز هنوز به مرادیل نتوانسته است تحولی چشمگیر و به لحاظ دراز مدت قابل اتکا را در خود ایجاد کند و تثبیت نماید. از اینجاست که نباید بصرف طرح این یا آن ایده‌نو و تنها به انگای این یا آن اقدام عملی نوین، و با تکیه بر این یا آن دستاورد سیاسی، بحث مقدرات مارکسیسم را بسود خود تمام شده تلقی کنیم و شور و شوق را با غرور دستاوردها «به خمار» بگشانیم.

مقدرات مارکسیسم را نه تمایل و گرایش ما و نه تکرار با صدای بلند ایمانمان به قابلیت حیات آن، بلکه تنها کار پرشور و هدفمند مارکسیست‌ها در راستای پاسخگویی به

الزامات معاصر رقم خواهد زد، همان‌گونه که در قرن ۱۹ و همانگونه که در اوایل و اواسط قرن ۲۰، در ایام ما و در آستانه قرن ۲۱ نیز، مارکسیسم تا آنجا و تا میزانی قابلیت حیات و قدرت نفوذ خواهد داشت، که مارکسیست‌ها بتوانند ایده‌هایی صحیح و منطبق بر تحولات واقعیت پیرامون تدوین نمایند و بشریت را در راه آینده‌ای صلح‌آمیز و سعادت‌مند یاری دهند، تجربه نشان می‌دهد که در دادرسی تاریخ به قضاوت ما نسبت به خودمان واقعی نخواهد گذارد، همه آنچه که ما و جنبش ما در تعریف و تمجید از ایده‌ها و اندیشه‌های راهنمای خود در دهه‌های اخیر گفتیم و "ملی بودن" "عینی بودن" "حلاق بودن" و "انقلابی بودن" و در یک کلام "مارکسیستی بودن" آنها را ستودیم، سرسوزنی‌م‌از‌مستولیت ما در قبال عقب ماندگی مارکسیسم نسبت به الزامات زمان نکاسته و عقوبت‌مان را تخفیف نداده است.

امروز نیز موضع مارکسیستی ما به هیچ وجه در آن خلاصه نمی‌شود که برای مارکسیسم حقانیت قایل باشیم و تاکید چند باره و چندین باره کنیم که مارکسیسم از بوته آزمون زمان پیروز بیرون خواهد آمد، امروز شاخص اصلی و تعیین کننده موضع مارکسیستی ما تلاش برای رسوخ در ناشناخته‌ها و کشف تازگی‌های آن، به کارگیری همه گنجینه تکنونی دانش بشری برای شناخت وضعیت و پدیده‌های نوین جهان و به پراتیک در آوردن ایده‌های حاصل از این شناخت، به منظور هموار کردن راه بقاء و تعالی بشریت است، پیروزی در این تلاش از نظر ما نه تنها پیروزی نوسازی، که پیروزی مارکسیسم و پیروزی در نوسازی مارکسیسم نیز هست.

در عین حال در روبرو شدن با گرایشات صادقانه نوظهوری که به تازگی‌های جهان توجه دارد، اما آن را نشانه بطلان مارکسیسم می‌شناسد و از نوسازی دفاع میکند و مطالبات آن را راهنما قرار می‌دهد، اما آن را نه تکامل، که نافی و آلترناتیو مارکسیسم می‌شمارد، باید تاکید کنیم که ما ضمن اعتقاد به قدرت حیات مارکسیسم، نه خواهان "جنگ صلیبی" هستیم و نه به چنین جنگی تن خواهیم داد. وظیفه‌ی مقدم، اصلی و عمده‌ی خود را هم نه "جهاد" در راه مارکسیسم، که مجاهدت با تمام قوا در جبهه‌ی نوسازی اندیشه و پراتیک‌مان برای شناخت و تغییر واقعیت‌های پیرامون میدانیم. لذا اگر این گرایشات نیز مبارز میدان نوسازی و رزمنده شناخت و تغییر جهان معاصرند، اثر آنها نیز می‌پذیرند که تمامی گنجینه اندیشه و تجربه بشری، با همه تنوع آن پشتوانه نوسازی است، اگر با الهام از نوسازی، واقعیت پیرامون را نه بر اساس میل و ثمان، بلکه همان‌گونه که هست مورد تحلیل قرار می‌دهند و بلاخره اثر هدف آنها نیز آن است که راه بقاء و تعالی مادی و معنوی انسان را هموار کنند، در این صورت ما و

آنها نه در دومیدان، که در میدانی واحد، و نه در برابرهم، که در کنار و دوشادوش یکدیگر و در راه اهدافی واحد مبارزه میکنیم و فتوحاتمان هم واحد خواهد بود. پس بگذار هم و غممان تماما" مصروف پیشروی و پیروزی در این نبرد دوران ساز گردد. و بگذار این نه خودمان و آن هم پیشاپیش، بلکه تاریخ باشد و آن هم در فرجام مبارزه‌مان، که عنوان فتوحات و لقب ما پیروزمندان میدان نوسازی را معین نماید و مقدرات تاریخی مارکسیسم را در مرحله‌ی کنونی رشد و تکامل تمدن بشری روشن سازد.

سوم:

ایده‌ها و اندیشه‌های نوینی که جهان ما را در دوره‌ی پایانی قرن ۲۰ توضیح و تغییر خواهند داد، نمیتوانند جز تکامل ایده‌ها و اندیشه‌های پیشین باشند، اما دامنه و ابعاد و مقام تاریخی این تکامل را مرحله بحرانی کنونی رشد و تکامل تمدن بشری است که رقم میزند.

واقعیت‌های هستی و روندهای واقعی زندگی امروز، یکباره حادث نشده‌اند. این همه، ثمره و فرجام واقعیت‌ها و روندهای واقعی پیشین هستند و به نوبه خود، آینده و روندهای واقعی آتی را از دل خود بیرون خواهند داد. به عبارت دیگر، گذشته، گذشته است، به حال تبدیل شده و آینده خواهد شد.

وضعیت نوین جهان ما محصول تصادم اتفاقی حوادث نیست. این تازگی از درون، و در ارتباط با تمام سیر پیشین روند رشد و تکامل جهان زاده شده و نشو و نما می‌یابد. این تازگی از کهنگی بر آمده و خود در مسیر آتی تاریخ، کهنه خواهد شد. این تازگی مهر گذشته بر تن دارد و به نوبه‌ی خود، مهر و نشان خود را بر آینده خواهد کوبید. این قانون تکامل است. این اصلی است که تمام تاریخ آن را اثبات کرده و امروز نیز در پرتو آخرین تجارب حیات بشری با فروع بیشتری به نمایش در می‌آید.

اگر در گذشته تصور رایج آن بود که انقلاب سوسیالیستی با سلب مالکیت از سرمایه‌داران در زیربنا، با در هم شکستن ماشین دولتی در روبنا و با انقلاب فرهنگی در عرصه فرهنگ، ریشه همه آنچه را که به نظام سلف مربوط می‌شده است، می‌خشکاند و یا به بیان دیگر، هر گونه مهر و نشان گذشته را از سیمای خود می‌زداید، تجربه‌ی ۷۰ سال ساختمان سوسیالیسم به روشنی اثبات میکند که نظام سوسیالیستی تنها به شرطی می‌تواند همچون نظامی نوین و عالی‌تر و به شکوفایی و بالندگی گذارد، که هم در زیربنا و روبنا و هم در عرصه فرهنگ، همه آنچه را که در نظام گذشته پرورش یافته و هنوز ظرفیت‌های خود را به پایان نبرده است، در خود غنا و تکامل بخشد. به بیان دیگر، تجربه‌ی قرن اخیر بار دیگر و با صراحت بیشتر اثبات میکند که "نو"، تنها به شرطی حقیقتاً "و در عمل نوین خواهد بود، که نه نفی مکانیکی "کهنه"، بلکه نفی دیالکتیکی آن باشد، که نه تنها از او بگسلد، بلکه در عین حال او را در خود حفظ کند و ارتقاء دهد. و در

کلی‌ترین مفهوم، نه پایان و قطع کهنه، بلکه تکامل و رفع آن باشد. حقیقت و اصالت اصول و اهداف نوین را نیز نمی‌توان تنها در گسست آنها از اصول و اهداف پیشین جستجو کرد. ایده‌های جدید تنها به شرطی حقیقی خواهند بود که نه پایان و قطع ایده‌های پیشین، که تکامل و رفع آنها باشند. اصول و اهداف نوینی که از تحلیل واقعیت‌های جهان معاصر استنتاج خواهند شد، نمیتوانند "تافته‌ای جدا بافته" از اصول و اهداف پیشین باشند. اندیشه‌های جدید نیز تنها بشرطی حقیقتاً "نو هستند، که خط‌سرخ توارث اندیشه‌های پیشین را در خود حمل کنند. مهر گذشته بر پیشانی داشتن برای ایده‌ها و اندیشه‌های نو نه نشانه‌ی رسوایی، که بر عکس، شرط اصالت و حقیقی بودن آنهاست.

نوسازی و نواندیشی نه رهایی الهه - حقیقت از طلسم عجوزه تاریخ، بلکه زایش و پرورش حقایق نوین در دامان تازگی‌های جهان و در زیر تابش حقایق تاکتونی است.

با چنین درکی است که من توفیق در نوسازی و نواندیشی را به منزله تکامل مارکسیسم-لنینیسم و همه آن ایده‌ها و اندیشه‌های بشری میدانم که حاصل تلاش برای برخورد علمی و واقع‌گرایانه نسبت به روندهای واقعی پیشین بوده و یا به هر ترتیب این روندها را در خود بازتاب می‌داده‌اند.

در عین حال، این همه تنها مرز برخورد ما را با برخوردی که پیوند امروز و دیروز و حال و گذشته را نمی‌بیند، ترسیم میکند و ارزیابی ما از ابعاد و اهمیت تاریخی این تکامل را توضیح نمیدهد.

مثلاً "می‌توان گفت که انسان امروزیین تکامل انسان قرون وسطی است. می‌توان گفت تکاملی انسان غارنشین و بدوی است. و بالاخره میشود همین انسان را تکامل میمون دانست. همه‌ی این احکام هم، صحیح و قابل دفاع است. اما بدیهی است که ابعاد و اهمیت تاریخی "تکامل" در هر یک از این فرمول‌ها، متفاوت است.

امروز نیز به صرف این که بگوئیم مارکسیسم در انطباق با ویژگی‌های جهان معاصر تکامل می‌یابد، نمی‌توانیم مدعی شویم که حق مطلب را ادا کرده‌ایم و شمایی کلی از این تکامل به دست داده‌ایم. ممکن است تصور ما از این تکامل، شبیه تکاملی باشد که مارکسیسم با تجربه‌ی کمون پاریس از سرگذراند. ممکن است این تکامل را با برخورد خلاق لنین با مارکسیسم در اوایل قرن ۲۰ نزدیک بدانیم. و یا ممکن است چیزی اساساً محدودتر و یا بسیار گسترده‌تر مورد نظرمان باشد. از این رو به نظر من اعتقاد ما به تکامل مارکسیسم در عصر حاضر، باید با ارزیابی عمومی‌مان از ابعاد و اهمیت تاریخی این تکامل همراه گردد.

تکامل تدریجی جهان ما در قرن بیستم شتابی کم نظیر گرفته و در سال‌هایی که ما به سر می‌بریم، جهان مرحله‌ای چرخشی از رشد و تکامل خود را از سر می‌گذراند. انسان از توانایی‌هایی بر خوردار گشته است، که می‌تواند بساط حیات خود و هم‌هی جانداران را از پهنه‌ی زمین بر چیند. قادر شده است، که نه تنها در جو زمین، بلکه در میان سایر سیارات منظومه شمسی به سیر و سیاحت بپردازد. کره ارض از هر لحاظ برای حیات بشری تنگ شده و حتی شایستگی زیستی خود را نیز از دست می‌دهد.

انسان مولد برای اولین بار در تاریخ می‌رود که از شرکت مستقیم در پروسه تولید معاف گشته و نقش اداره کننده و تنظیم کننده تولید را بر عهده گیرد. در جرگه نیروهای مولده، ملوم نیز وارد شده و نقش فعال ایفا می‌کنند. اطلاعات مقام نوینی در جامعه کسب کرده و رسانه‌های گروهی، جامعه و سراسر جهان را در کیفیتی بی سابقه به هم پیوند می‌دهند. تولید و در بیانی وسیع تر، اقتصاد هر چه بیشتر جهانی شده و خلق‌ها، ملل گوناگون، مستقل از نظام اجتماعی- اقتصادی‌شان به مراوده‌ای گسترده و چندین جانبه گشاده شده و با ضرورت مبرم همکاری و همیاری برای بقاء و تعالی روبرو گشته‌اند.

بنظر ما همین مختصر هم نشان می‌دهد که تکامل کنونی جهان و در نتیجه، تکامل اندیشه‌های ما از چه خصلت و چه ابهت‌ی برخوردار خواهد بود.

در گذشته، شمای تکامل تاریخی جوامع را هر چند بطور مشروط و قراردادی بشکل گذار از فراماسیون‌های برده‌داری به فئودالیسم، از فئودالیسم به سرمایه‌داری و از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و کمونیسم ترسیم می‌کردیم و این را پایه شناخت می‌دانستیم. امروز اما، با این واقعیت مواجه شده‌ایم، که نه تنها چنین سیری از تاریخ، بلکه اساساً خود تاریخ تمدن بشری ممکن است بر اثر فاجعه هسته‌ای و یا سگته اکولوژیک مختومه اعلام شود. بدین ترتیب دید ما از تکامل تاریخی آتی جامعه بشری دستخوش جدی‌ترین دگرگونی‌هاست. در گذشته هر اندیشه و هر نهضت سیاسی را اساساً با منافع طبقاتی توضیح می‌دادیم و مدعیان اندیشه‌های فرا طبقاتی و مبتکران نهضت‌های ورا طبقاتی را عوام فریب و خدمتگزار طبقات استثمارگر می‌دانستیم. امروز اما، مسایل و معضلات عموم بشری و قبل از همه مساله بقاء، تمامی خلق‌ها و طبقات و گروه‌های اجتماعی و هر دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم را به یکسان شامل می‌شود و موقعیت نوینی فرآهم آمده است، که همه جامعه بشری را با همه تضادهای واقعی آن بطور عینی متحد می‌کند. بدین ترتیب برخورد طبقاتی نمی‌تواند به تنهایی محور و "شاقول" ارزیابی‌ها و تحلیل‌ها و استراتژی و تاکتیک ما باشد. در گذشته، جنگ را

ادامه سیاست طبقات و از این رو تنها مادلانه یا ناعادلانه می‌داشتیم و همزیستی مسالمت‌آمیز کشورهای دارای نظام‌های مختلف را نوعی مبارزه طبقاتی می‌شمردیم. امروز اما، جنگ هسته‌ای نه تنها برای این یا آن طبقه و این یا آن نظام، بلکه برای کل بشریت بمعنای نابودی است و همزیستی مسالمت‌آمیز میان کشورهای دارای نظام‌های مختلف، بشرط بقاء بشریت تبدیل شده است. امروز هر مناقشه منطقه‌ای و حتی هرگونه اعمال زور نظامی در هر گوشه جهان، از هر انگیزه عادلانه‌ای هم که برخاسته باشد، چنانچه فضای همزیستی مسالمت‌آمیز در عرصه بین‌المللی را برهم زده و پیرامون خود قطب‌بندی نظامی ایجاد کند، از جانب وجدان جامعه بشری محکوم خواهد شد. در عین حال، قهر که در گذشته "قابله" و "مامای" انقلاب و عالی‌ترین شکل مبارزه طبقاتی خوانده می‌شد، هرچه بیشتر با الزامات بقاء و تعالی بشریت در تعارض قرار می‌گیرد. ضرورت و نیز بتدریج امکان آن فراهم می‌آید، که مبارزه طبقاتی در اشکالی متصدنانه‌تر و با شیوه‌هایی انسانی‌تر فرجام یابد.

باری، اگرچه ایده‌ها و اندیشه‌های نوینی که جهان امروز ما را توضیح و تغییر خواهند داد، نمی‌توانند جز تکامل ایده‌ها و اندیشه‌های پیشین باشند، اما ابعاد، دامنه، و مقام تاریخی این تکامل را مرحله بحرانی کنونی رشد و تکامل تمدن بشری است، که رقم می‌زند. تمدنی که اگر نتواند "بروی پا بایستد" اگر "جمع‌همه" اش امکان رشد نیابد، و بالاخره اگر نتواند "خود را با محیط و محیط را با خود" سازگار کند، در "سرما و یخبندان" هسته‌ای و اکولوژیک نابود خواهد شد. ایده‌های نوین باید این ضرورت‌ها را در خود باز تاب دهند و در عین حال خدمتگزار تحقق آنها باشند. تمدن بشری در مرحله کنونی، برای آنکه منقرض نشود، ناچار است که در عین وجود کلاف پیچیده تضادهایش، از مرحله "ماقبل تاریخ" به مرحله "تاریخ انسانی" فرا برود. اندیشه بشری نیز، باید تا میزان و تا ابعادی تکامل یابد که بتواند این فرارویی را با همه بفرنجی‌های آن توضیح دهد، هدایت کند و به فرجام برساند.

مارکسیسم که مدون‌ترین و پرنفوذترین مکتب فکری قرن بیستم بشمار می‌رود و خود بشارت دهنده فرا رسیدن "تاریخ انسانی" بوده است، با برافراشتن پرچم نوسازی و نواندیشی، برای تکاملی متناسب با نیازهای زمان خیز برداشته است. و همین مارکسیسم است که بنظر ما، پیش از همه و بیش از همه مکاتب دیگر قابلیت بالقوه پاسخ‌گویی به الزامات جهان معاصر را داراست، هرچند که این پاسخ‌گویی در گرو دگرگونی‌های جدی در ارکان و اصول آن باشد.

پایان

جمشید - خرداد ماه ۱۳۶۸

”دمکراسی و مسئله ملی“

دیربازی است که متوله دمکراسی و درک از آن موضوع بحث جدی به خصوص احزاب و سازمان های کمونیستی و کارگری کشورهای سوسیالیستی است. این امر به دنبال بحران در رهبری و بحران در ساختارهای اجتماعی-اقتصادی این کشورها و تغییرات بلامنازع در سیمای جهان امروز و رشد فزاینده کشورهای سرمایه داری، مبرمیت عاجلی را در درک نوین از آن قبل از همه در برابر احزاب کمونیست حاکم قرار داده است.

جذب انقلاب علمی و فنی توسط سرمایه داری، جهش اقتصادی کشورهای سرمایه داری آغاز دگرگونی بنیادی در ساختار طبقه کارگر، شکل گیری نیروی زحمتکش نوینی که با تسلط بر تکنیک و از طریق کار فکری جایگاه بسیار حساس و فیر قابل پیش بینی در سیستم اقتصادی سرمایه داری پیدا کرد، دگرگونی هایی که در ساختار طبقاتی خود طبقه سرمایه دار و اقشار میانی پدید آمد، علاوه بر این گسترش سیستم خدمات، بالا رفتن سطح عمومی رفاه در این کشورها و بلاخره ارتقاء و تکامل خواست های کارگران و زحمتکشان و افزایش دم افزون خواست های عموم اجتماعی و عموم بشری و رشد روزافزون روحیه دمکراتیک در مجموعه خواست های کل اقشار خلق از یک سو، و رکود در رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، حاکم بودن سیستم اداری-فرماندهی مدیریت که در سال های ۳۰ شکل گرفت، سایه سنگین مسموم دیکتاتوری استالین در اهماق جامعه - که خود ناشی از به فراموشی سپردن نرملهای لنینی بود، جان سختی بوروکراسی گسترده و دامن گستر، فرسایش و پوسیدگی بسیاری کلیشه ها در قاب "تاریخی" دکماتیسیم و پیدایی پیامدهای ناگزیر این همه، یعنی مرگ ابتکار مردمی و سوسیالیستی، کندی رشد اقتصادی-اجتماعی و نهایتاً پدید آوردن زمینه های تهی کردن سوسیالیسم از مضمون انسانی، انقلابی و علمی خود از سوی دیگر، که بالطبع هوای بلامنازع خود را در سطح رشد رفاه توده ها در اکثر کشورهای سوسیالیستی برجای نهاد، امر تهمیق و شکوفایی دمکراسی سوسیالیستی را به مثابه ضامن پیشروی روند نو سازی و تحولات همیق و بنیادی، در سرلوحه سیاست های این کشورها قرار داد. در واقع این که در بسیاری از کشورهای سوسیالیستی بر ضرورت گذار به مشی ساختمان جامعه نوین با مشارکت فعال و دمکراتیک مردم، مش گسترش خودگردانی سوسیالیستی مردم تاکید می شود، بر این پایه است که در سال های اخیر در کشورهای سوسیالیستی مبارزه و سیهی در جهت ریشه کن کردن مظاهر رکود، لختی و بوروکراسی از تمام هر سه های زندگی جامعه و به جای آن گسترش مداوم دمکراسی و نهادهای دمکراتیک و حل مسائل اجتماعی و سیاسی از

طریق دمکراتیک آفاز شده است، انحراف و تلاش در جهت بازنگری به پی‌آمد آنچه که در این کشورها به نام سوسیالیسم و حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا صورت گرفت، قبل از همه با باور به تئوری‌هایی که دیگر یارای پاسخگویی به مطالبات زمان را از دست داده‌اند قابل تبیین است. رفیق لگایف در خصوص رهایی از وضعیت موجود در پلنوم نوبتی ماه فوریه سال ۱۹۸۸ می‌گوید، "نوسازی ما را مکلف می‌کند که به برخی تعریفات که بر ایمان هادی شده‌اند به شیوه‌ای جدید نگاه کنیم و نه تنها راه طی شده، بلکه راهی را نیز که در پیش داریم با آن معیارهای پیشرفت و آن اهداف ساختمان جامعه‌نویین که توسط کلاسیک‌های م.ل. فرمول‌بندی شده‌اند مطابقت نمائیم. به بیان دیگر باید راستاهای اقدامات عملی ما را با آن مولفه‌های اصلی که دیگر بیش از یک قرن است کمونیست‌ها بر اساس آن حرکت می‌کنند به سنجیم، نباید به خاطر برخی آئین‌ها صرفاً حقایق صلب را تکرار کرد، بلکه باید به دنبال پاسخ برای بسیاری سئوالات بود که مولود وضعیت کنونی هستند." و رفیق گورباچف در جایی دیگر برای نشان دادن ابعاد تغییرات ضرور تاکید می‌کند که "به الزامات موجود تکامل جامعه شوروی و مردم آن دیگر نمی‌توان با روش‌ها و مکانیسم‌های اقتصادی دهه‌ی ۳۰، دهه‌ی ۴۰، دهه‌ی ۵۰، دهه‌ی ۶۰ و حتی دهه‌ی ۷۰ پاسخ داد و اینکه برای این کار "تغییرات اساسی" در تمام زمینه‌های اقتصاد، سیاست، ایدئولوژی و فرهنگ لازم است". در واقع صحبت از تفکرات دگماتیستی است که سال‌های سال کمونیست‌ها آن را رهنمون تحلیلات و به‌کار بست سیاست‌های موحده خود از آن کرده بودند. آن طور که پیداست طرز فکر دگماتیک، ناتوانی و یا هدم تمایل به درک پدیده‌های جهان عینی در کلیت آن‌ها و در یافتن پویایی و تضادهای رشد است. این تفکر جهان پیرامون را یک مجموعه خشک و جامد و هلم را یک رشته "حقایق" و اندیشه‌های خطا ناپذیر تصور می‌کند. جوهر دگماتیسم بمثابة یک پدیده اجتماعی، تأثیری است که تفکر دگماتیک در سازماندهی زندگی معنوی جامعه و بر روندهای پیشرفت آن می‌گذارد. از این دیدگاه، تعریف دگماتیسم بعنوان طرز فکر مستبدانه که به یک اصل سیاسی، اخلاقی و فکری تبدیل شده است، بر منافع آن‌هایی که نفعی در رشد ندارند، آن‌هایی که موقعیت "راحت" و هادی موجود را مشخصا می‌پسندند و آن‌هایی که نمی‌خواهند و یا نمی‌توانند به مقتضیات زمان، به پدیده‌های نوین در زندگی پاسخ دهند منطبق است.

البته در ورای همه این پدیده‌های منفی، دستاوردهای موجود سوسیالیسم در هر صه داخلی و خارجی را نیز باید دید. اما صحبت نه بر سر حد و میزان این دستاوردها، که اسالیب دست‌یابی به آنان و بررسی زمینه‌های عینی و ذهنی شکل‌گیری این پدیده‌های منفی و انعکاس آن در بطن جوامع این کشورها در نظر می‌باشد. در واقع امروز دیگر صحبت بر سر جستجو‌ها، تحلیل‌ها، اندیشیدن‌ها و رهگشایی‌ها در هر صه‌های تعیین‌کننده تئوری و پراتیک، در هر صه‌های تعیین‌کننده سوسیالیسم و

نگرش جدید به سوسیالیزم و به راهها و چشم اندازهای پیشرفت آن و تعمیمی نوین در تحلیل جهان زمان ماست. برای کمونیست های ایران فراگیری همه این تجارب و بکار بست خلاق و پویای آن اهمیتی جدی را داراست. این فراگیری ها نه در آن حد که زیر پرچم نو سازی و بینش نوین تنها بازتاب گر و حامی دستاوردهای جنبش نو سازی کشورهای سوسیالیستی بوده و خود نکوشیم با برای پیشتازان این روند در جنبش کارگری و ملی کشور نیروی مادی و معنوی ایجاد کنیم. تا قبل از این سیطره دگماتیسم فرصت طلب و هژمونیک بر جنبش ما سبب شد تا این جنبش دچار فقر معنوی شدیدی گردیده و به شکلی بیرحمانه چشمانش بر روی جهان بسته شود.

امروز دیگر بیان این واقعیت که جنبش کمونیستی در چندین دهه گذشته در ابعاد جهانی در راه جویی و پاسخ یابی به ضرورت های عینی برآمده از زندگی تغییر یافته جهان معاصر دچار رکود و جمود فکری و انفصال بوده است، شهادت چندان نمی خواهد. باید مسئولانه در صدد هلت یابی این رکود و تنبلی فکری بود و در عدد بر طرف کردن موانع و مشکلات برآمد.

نگاهی بر زندگی واقعی جنبش کمونیستی میهنمان در طی سالهای اخیر نشان می دهد که هلیرفم رشد محسوس در کسب دستاوردهای نوین در برخی عرصه ها، متأسفانه در عرصه های مهمی چون مسئله ملی جنبش کمونیستی میهن مان در تنگنای توهمات گذشته در تردید بسر می برد. اگر امروز بر آن اعتقاد هستیم که باید بازنگری عمیقی در تئوریهای پیشین صورت پذیرد، این امر بالطبع میبایست دامنگیر کلیه عرصه های حیات اجتماعی و اقتصادی باشد. بگذریم از اینکه پیرامون صحت برخی از این تئوریها در زمان خود نیز بحث جاری است. و یا اینکه پرداختن به این امر و کار بست عملی آن در اتخاذ استراتژی و تعیین خط مشی سیاسی اهمیتی جدی را بخصوص برای احزاب و سازمان های کمونیستی که هنوز پیکارهای حاد طبقاتی را جلو رو دارند داراست، اما صحبت ما بر آن تئوریهای پذیرفته شده ای است که در هر حال سالیان سال تحول جوامع را به پیش هدایت گر بودند. در پس همه این جستجوها و تحلیلها امروز بطور نمونه برای ما کادرهای مناطق ملی مسئله است که چطور تحت تیمومیت دیکتاتوری پرولتاریا (دمکراسی برای اکثریت، دیکتاتوری برای اقلیت)، اقلیت های ملی ساکن اتحاد شوروی از استقلال صوری برخوردارند، در یوگسلاوی میان ملیت های آلبان و یوگسلاو حقوقی تا حد آنتاگونیستی وجود دارد و نهادن نام ترکی در بلغارستان جرم محسوب می شود. در بیان همه تضییقات و سرکوب هایی که در حق خلق های این کشورها بنام سوسیالیزم و حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا صورت پذیرفت، آیا می توان گناه همه آنها را در قالب و توجیحات برخورداردهای اراده گرایانه و دگماتیستی محصور نمود؟ اگر ما به تعمیمی نوین در تحلیل جهان زمان اعتقاد داریم، زندگی ما را و ادار ساخته که بر روندهای خود تحول جهانی بگونه ای نوین بر خورد کنیم، جادارد که به مجموعه تحولات در این عرصه نیز بازنگری جدی، شناختی همراه با جمع بندی از همه عوامل و گرایش های نوین

صورت پذیرد. بحث بر سر تئوریهای پذیرفته شده روی کاغذ نیست، اگر بنا بر آن نهیم که تئوریهای موجود در هر صده ملی از واقعیت ها نشأت گرفته و در واقع پاسخگویی مقتضیات زمان خود بودند، پس چگونه است که تا همین امروز بسیاری از بندهای این اصول و قوانینی که همگان بر صحت آن تاکید دارند نتوانستند در زندگی روزمره خلق ها جاری شوند؟ با اینکه در نوزدهمین کنفرانس حزب کمونیست اتحاد شوروی بر وجود نارساییهایی در هر صده پیشبرد سیاست ملی اشاره گردید، ولی هنوز هم تاگستین از باورهای اراده گرایانه و پیشبرد دهملی دموکراسی در حق اقلیت های ملی کشور راه درازی در پیش است. این امر صرفا مختص جامعه شوروی نبوده و دیگر کشورهای سوسیالیستی نیز بدرجات مختلف با مشکلاتی از این دست روبرو می باشند. به عنوان نمونه، "حق تعیین سرنوشت خلق ها، و حق تشکیل دولت های مستقل ملی تا حد جدایی"^{۴۴} محوری ترین اصول لنینی سیاست ملی حزب را عبارت می سازد. ولی در راه تحقق عملی این اصل و اتفاقا چه مکانیزم هایی در برابر این ملیت ها برای تحقق بخشیدن آن در نظر گرفته شده است؟ تحت چه شرایطی این خلق های می توانند بدون خوردن بر چسب های ناسیونالیسم و شووینیسم و... دولت های مستقل ملی خود را تشکیل داده و از چارچوب کشور خارج شوند؟ اینکه وقایع حداقل یک ساله اخیر در کازاخستان، ارمنستان، آذربایجان و... را بنام ظهور پدیده های ناسیونالیستی و شووینیستی و انحراف از نرم ها و پرنسیپ های سوسیالیستی سرکوب نمود، نشانگر تحول بینش و سایش پندارهای دکماتیک گذشته نیست. حزب خلق ها بودن در همین حال که می بایست عالی ترین ارزش های انسانی و آداب و رسوم و سنن و ویژگی های اجتماعی-اقتصادی، روانشناسی و فرهنگی خلق ها را در برنامه خود بازتاب دهد، از سوی دیگر می بایست راه ها، شیوه ها و ابزارهای شکل دادن دموکراتیک فعال توده ها را در سرنوشت، نوع و نحوه زیست و هستی خود نیز با برداشت های امروزین از سطح نیازها فراهم و پیش بینی کند. نبود چنین مکانیزم هایی در جامعه و ارجح شمردن مصالح حزب طبقه کارگر به عنوان حزب پیشاهنگ خلق سبب می گردد که از سویی دموکراسی خلق در تداوم پیگیر خود به دموکراسی حزب و بعدها به دموکراسی یک فرد فراروید. تجربه کشورهای سوسیالیستی چون شوروی، چین، یوگسلاوی، رومانی، آلبانی و... موید این ادعاست، رفیق گورباچف در پیام کمیته مرکزی به مناسبت هفتادمین سالگرد انقلاب اکتبر در درک از دموکراسی سوسیالیستی می گوید: "ما با گسترش دموکراسی، با تحکیم قانونیت سوسیالیستی، با توسعه فعالیت شوراهای نمایندگان خلق، اتحادیه های شغلی، کامسامول و دیگر سازمان های اجتماعی، اهتلالی شایستگی شخصیت، گسترش همه جانبه حقوق شهروندان و

کلکتیوهای کار، فضا را برای مقتدرترین نیروهای سازنده سوسیالیسم کار آزاد انسان آزاد، در کشوری آزاد باز می کنیم."^{۴۵} مگر همه این رهبران کشورهای سوسیالیستی بر صحت کلیات فوق اذعان نداشته و آن را کعبه آمال خود ندانند پس چگونه است که دموکراسی سوسیالیستی که ذاتا می بایست تبلور

اراده توده‌ها بوده و برگسترش خودگردانی خلق در سطح و در همق و آشتی‌پذیری با هوام فریبی و خودسری استوار باشد، به دمکراسی یک فرد (به تعبیر در ست دیکتاتوری یک فرد) فرامی‌روید؟

اینکه حزب طبقه کارگر تاریحا و مضمونا منافع آتی و آتی طبقه کارگر را نمایندگی کرده و بیانگر منافع همه اقشار خلق می‌بایست باشد امر روشنی است، ولی آیا می‌توان با قائل بودن رسالت تاریخی صرف برای خود و بیان این نکته که ما حزب پیشرو هستیم به اقدام جنایتکارانه‌ای دست یازید؟ تعلیق خلقی و همگانی برای حزب نه از اهماق گفتارها و تئوریا، که از پیوند هملی و هملی آن با محیط‌زنده و از بطن تحولات روه اهتلا جامعه و سطح رشد نیازهای روزمره اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فرهنگی توده‌ها برمی‌خیزد. حزب طبقه کارگر در این امر نه با استنادات به تئوریا که در مبارزه هملی در بطن جامعه برای پیشبرد اقتصای و مستدل سیاست‌های خود و در مبارزه منطقی و در صورت ضرورت قهرآمیز با دشمنان و مخالفین خود می‌تواند سیمای مردمی‌اش را حفظو تا حدیک حزب واقعا متعلق به تمام اقشار خلق ارتقا یابد. فقدان چنین بینشی و درک این مسئله که ما بطور مکانیکی حزب متعلق به تمام خلق هستیم، کوچکترین حرکات اهتراضی خلق‌ها را تحت عنوان نقض قانونیت و مصالح حزب مورد سرکوب و تضییق و فشار قرار خواهد داد. در واقع در اساس آنچه در کارکرد سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک ضروری است، رشد ملموس بر خورد تئوریک در کل طیف علوم مربوطه جامعه و انسان است، ما کمونیست‌های ایران می‌بایست ادارک نوین خود را از تجارب این کشورها در هر صه فوق فنابخشیده و بدین گونه بنیان ایدئولوژیک و تئوریک سیاست‌های ملی خود را مستحکم سازیم. ما باید دائما در پی یافتن پاسخ به مسائل پیچیده فراوانی باشیم که زندگی مطرح می‌سازد دو مسائل، تنگناها و دشواریها را پیش‌بینی کرده، اقدامات لازم را انجام دهیم و بدین گونه به امر همینیت سیاست‌های ملی خودیاری رسانیم.

برای قلبه صحیح بر روندها و پدیده‌هایی که ثمره همملکردهای دهه‌های گذشته‌اند باید شرایط طرح این اصول و اساسات را در هر صه مسئله ملی و اشکال و مکانیزم‌های کار بست آن را در این جوامع بخوبی فراگرفت و خلاقاته آنان را با احتساب شرایط وویژه کشور و مناطق ملی بکار گرفت. برای روشنگری همیق و همه‌جانبه این مسئله قبل از همه می‌بایست مقولات مهمی چون حزب و دولت، پیشرو و توده، حزب و اقلیت‌های ملی، حزب و دمکراسی و رابطه میان آنان را با درکی نوین و منطبق بار و حیات زمان مورد بازنگری جدی قرار داد. سؤال مرکزی این است که حزب چگونه می‌خواهد در تعیین و پیشبرد سیاست‌های ملی، دمکراسی را در حق خلق‌ها رعایت و بکار بندد؟ در بررسی این امر می‌بایست دو نکته را الزاما مورد تدقیق قرار داد. نکته اول تدوین برنامه‌ای که بیانگر خواست‌های واقعی ملی و طبقاتی خلق‌ها باشد، و نکته دوم بکارگیری اسالیب و متدهایی که امکان تصدق دمکراتیک این اصول را به همراه تامین شرایط فعال و آزاده خلق در به انجام رساندن آن با احترام از هر گونه شیوه‌تحمیل و دخالت در نوع

و نحوه زیست خلق‌ها فراهم نماید، اما در تدوین برنامه ملی در نظر داشت پارامترهای زیر الزامی است: ۱) مطالعه سطح رشد اجتماعی - اقتصادی مناطق ملی ۲) آرایش طبقات موجود، تضادهای نوع آن ۳) تاریخ مبارزاتی خلق‌ها، شکل و مضمون آن ۴) روانشناسی و روحیات حاکم بر خلق ۵) تناسب مسئله ملی و طبقاتی ۶) وجود حزب سیاسی و همکردهای آن در گذشته و حال.

طبیعی است که تدوین و ارائه برنامه ملی با مختصات فوق، رابطه بلاواسطه‌ای را با کلیت آن در سطح جامعه داراست. بطور نمونه برداشت‌های راست یا «چپ» از وضعیت موجود جامعه تأثیرات بلامنازع مستقیمی را بالطبع بر برنامه ملی خواهد داشت. همچنان که طرز تلقی از مفهوم اهمیت و شیوه‌های «مبارزه ضدامپریالیستی» و «مبارزه دمکراتیک» و رابطه آنها در گذشته بیانگر درک انحرافی از این مفهوم بود که در نظرات ما وجود داشت، انحرافی که به سهم خود راه را بر راست روی در سیاست هموار کرد.

پیرامون نکته اول یعنی درک از ارائه برنامه ملی، بدون شک بنیانها و اصول حاکم بر آن قبل از همه باید مورد تدقیق و صراحت بیشتری قرار گیرند، بطور مثال لنین در زمان خویش با مطالعه شرایط اجتماعی - اقتصادی - و سطح رشد فرهنگی و روانشناسی و در نظر داشت پراکنندگی برخی ملیت‌ها و ساختارهای عقب مانده آنان، اصولی را پی نهاد که بگمان وی مناسب‌ترین پاسخ به حل مسئله ملی در آن مقطع بود. این احکام بعدها در دیگر کشورها نیز بلاانحراف مورد پذیرش قرار گرفته و آنان را بدون کوچکترین تفسیر و یا توضیحی بر برنامه‌های خود سوار نمودند. سؤال این است که اصل مهم «استقلال کامل خلق‌ها در تشکیل دولت‌های مستقل ملی تا حد جدایی» آیا تا به امروز همچنان الزام طرح خود را در برنامه ما داراست؟ زمانی بیان این اصل از جانب حزب بلشویک‌ها به عنوان پیگیری در دموکراتیسم طرح میگردید و گرایش به جدایی از ترکیب روسیه هم به لحاظ‌هینی و هم ذهنی در میان برخی ملیت‌ها وجود داشت. اما امروز با گذشت بیش از هفتاد سال از بیان تزه‌های فوق، پرسیدنی است که آوردن آن در برنامه ما کسوتیستهای ایران، در حالیکه گرایش به جاشدن در میان خلق‌های کشور چه به لحاظ‌مادی و چه ذهنی بسیار بسیار ضعیف است، تاچه حد از ضرورت انکارناپذیری برخوردار است؟ اگر آوردن آن به تعبیری در نمایاندن اعتقاد خود به دمکراسی مد نظر باشد که بگمان من با آوردن چنین بندهایی کلیشه‌ای بدون توضیح و تفسیر بنیان‌های هلت طرح و ارائه آن، ما فقط پز دمکراسی روشنفکر مابانه می‌دهیم. البته نگارنده در صدد شکافتن و نقد اصول و اساسات سیاست ملی تدوین شده توسط لنین نیست، بلکه فرض از بیان طرح مسئله و اشاره به یک اصل از سیاست ملی لنینی، بر حذر داشتن احزاب و سازمان‌های کمونیستی

کشورمان از برخورد‌های قالبی و هاریتی نسبت به مسئله ملی و بکارگیری خلاق هسته این اندیشه‌ها و اساسات در شرایط خاص مناطق ملی کشورمان است. متأسفانه چپ ایران در بهره‌گیری از دانش‌ها و

تجارب فوق ضعیف حمل کرده و حداقل آنکه بازنگریها در این هرصه نمود بیرونی را از خود هنوز ارائه نداده است و برخی احزاب و سازمانها چون راه کارگر، همچنان سفت و سخت همان تئوریهای گذشته را به همان شکل و شماحواله مناطق ملی مان میدهند.

اما پیرامون نکته دوم که مربوط به اسالیب و بکار بست صلی اصول برنامه‌ای است، باز ما با دو شیوه برخورد رو برو هستیم. یک شیوه که آزمون خود را در گذشته در قالب اکثر کشورهای سوسیالیستی پس داد و ما در ابتدای مقاله تا اندازه‌ای بدان هر چند کلی پرداختیم، و شیوه دیگر آنکه هنوز با سلاح بینش نوین خود را در برابر آزمونی دگر ترار داده است، در بررسی این امر چپ ایران (بخصوص سازمان و حزب توده) یکبار آزمون خود را در درک از دموکراسی و رابطه آن با منافع توده‌های خلق پس داد. البته در برداشت چپ از دموکراسی و چگونگی تحقق آن، تجسم این برداشت در کار گروهی خود چپ، در رابطه‌اش با دیگر گروه‌ها و با مردم که در تضعیف چپ و سر خوردگی روشنفکران و نیروهای دمکرات جامعه مان نقش مهمی داشته است، نیاز به برخوردی دیگر، برخوردی وسیع تر و همه جانبه تر دارد که به سم خود باید با جدیت و پیگیری دنبال کنیم. بدون چنین برخوردی چپ قادر نخواهد بود از خود فراتر رود و نقش و سم شایسته‌ای را در مبارزه برای دموکراسی در کشورمان ایفا کند. به عنوان نمونه در بررسی جوانب عمده نظر فوق، مفهوم "مبارزه ضد امپریالیستی" و "مبارزه برای دموکراسی" در نوشتجات متعدد و به مقتضی و مناسبت‌های مختلف از جوانب گوناگونی مورد بررسی قرار گرفته است. تجربه و همل چندساله بیش از هر چیز دیگر کمک می‌کند تا جوانب عمده و خطوط اصلی را تشخیص دهیم. این نظر در تمامیت آن در دیدگاه‌ها و پراتیک چندین ساله حزب توده منعکس است و سازمان در روند حرکتش به شیوه تاکتیک پیروسه، از موضعی و رد نظر فوق تا پذیرش اجزائی از آن و بلاخره تا پذیرش کامل و تسلیم در برابر آن طی طریق کرد. این نظر بطور عمومی ضرورت مبارزه و قفنه ناپذیر برای تامین آزادیهای سیاسی و مقابله با استبداد و خودکامگی را در مسلخ آنچه که "مبارزه ضد امپریالیستی" می‌خواند قربانی کرد.

اجزائی این نظر بدینقرار است :

- ۱) ارائه تصویری مسخ شده از مبارزه ضد امپریالیستی و روندی که در آن این مبارزه تعمیق و گسترش می‌یابد.
- ۲) ارائه تصویری مفشوش از مفهوم، اهمیت و ضرورت مبارزه برای دموکراسی و در مقابل هم قرار دادن حقوق دمکراتیک و آزادیهای دمکراتیک.
- ۳) نتیجه گرفتن این حکم که مبارزه برای آزادیهای دمکراتیک، مبارزه را از مسیر اصلی آن منحرف می‌کند و علاوه بر این اولویت با حقوق دمکراتیک است نه آزادیهای دمکراتیک.
- ۴) قرار دادن "مبارزه ضد امپریالیستی" و "مبارزه برای دموکراسی" در مقابل همدیگر و نتیجه

گرفتن این حکم که «مبارزه ضدامپریالیستی» اولویت دارد و اساساً خود این مبارزه است که به تأمین حقوق دمکراتیک منجر خواهد شد.

نیرویی که پیش از این به دنباله‌روی از حزب توده و با حرکت از مناسبات دولت‌ها در هر صه بین‌المللی مارک «ضدامپریالیستی» بر چهره حاکمیت ضد خلق‌زمینی کوبیده و صف مستقل و استقلال سیاسی خود را فدا کرده بود، گریزی نداشت که در چارچوب از قبل تعیین شده «اتحاد و مبارزه» مرتباً عقب‌نشینی کند و «ملاک‌های هیئتی» خود را جرح و تعدیل نماید تا «سمت‌گیری متعین خط‌امام» در تقسیم جاودانی جهان به دو اردوی مترقی و ارتجاع با اردوی ترقی منطبق شود.

همانطور که بالاتر دیدیم، در چارچوب نظر فوق‌جنایات ج.ا. علیه آزادی‌های فردی - اجتماعی و خلق‌های کشور تحت عنوان «ضعف‌ها»، «تنگ‌نظری‌ها» و «انحصار طلبی‌ها» توصیف می‌گردید. در حالیکه دیکتاتوری سیاه و ولایت فقیه در کار تنیدن شبکه تار عنکبوت رژیم پلیسی-مذهبی‌اش تا اتمام زندگی خصوصی میلیون‌ها مردم کشور مان بود، در حالیکه موج ترور و وحشتی که در ضیاعان لگام‌گسیخته رژیم بر سر هر کوی و برزن بر اه انداخته بودند بیداد می‌کرد، سیستم نظری فوق که در بندهای پندار «ضدامپریالیستی» گرفتار آمده بود، دفاع از آزادی را گرایش لیبرالی می‌خواند، طبق درک فوق‌از امر دمکراسی و مبارزه ضدامپریالیستی تو جیعات و تفاسیر عالمانه در بفراموشی سپردن حقوق دمکراتیک خلق‌های تحت ستم کشور به نفع همدگی «مبارزه ضدامپریالیستی» ماهیت خود را بیش از پیش آشکار می‌سازد.

قدر مسلم آنکه با این شیوه‌های منسوخ شده دیگر نمی‌توان جایگاهی مناسب در بطن توده‌ها کسب نمود و چپ ایران می‌بایست الزاماً خود را از بند این دگم‌ها و بر خوردهای کلیشه‌ای و اراده‌گرایانه برهاند. دیگر نمی‌توان در قالب تئوری‌های زنگ‌زده سابق و فرمول‌های از پیش تعیین شده سر نوشت توده‌ها را رقم زد. حزب طبقه کارگر اگر بر استی می‌خواهد به حزب بیانگر منافع همه اقشار خلق بدل گردد، می‌بایست اسالیب بر خورده‌کنه و ماندر نسبت به مسئله خلق‌ها که نمونه کشورهای سوسیالیستی و بر خوردهای گذشته‌مان تجلی بارز آن بشمار می‌آیند از اذهان بزداید. دمکراسی کمونیست‌های ایران می‌بایست ایزاری موثر در شتاب بخشیدن به سمت‌گیری آگاهی به سوی تحولات انقلابی باشد. دمکراسی اگر به حرف محدود نشده در عمل تحقق یابد مطمئن‌ترین مکانیزم پرورش است. وظیفه کمونیست‌ها و حزب پیشرو آن به‌کلی‌ترین بیان آن، ارائه طرحی جامع و برنامه عمل برای نوسازی اندیشه‌ها و تئوری‌ها نه تنها در کل و احد آن، بلکه در هر یک از هر صه‌های آن و در هم‌پیوندی همه هر صه‌های زندگی جامعه است. به جای تمجید از پیش‌نو در حرف باید در عمل بر روی مبنای زمینی و کاملاً دمکراتیک آن را از بطن هلاقیق و تمایلات توده‌ها اخذ و وارد طرح درازمدت رشد جامعه نمود. همه جوانب زندگی درونی ما به تفکر تئوریک در سطح کیفی نوین نیاز دارند. لازم است که راه‌ها، شیوه‌ها و ابزارهای شکل

دادن فعال و دمکر اتیک شرکت خلتقهار ادر سر نوشت خویش و شیوه زندگی نوین موردمطالعه قرار داد .

در جستجوی تحلیل‌ها و کنکاش‌ها همانطور که گفتیم هم تئوری‌ها و هم نگرش نسبت به مسئله ملی نیاز به بازنگری جدی دارد. بر این اساس این دیگر امروز پذیرفتنی نیست که بنام مصالح یک طبقه تمایلات و گرایش‌ها حتی ارتجاهی خلقتی را بدون بکار بست شیوه‌ها و متدهای اقتناع و توجیه و آموزش و پرورش مورد سرکوب قرار داد و از زاویه رسالت تاریخی صرف بدون در نظر داشت واقعیت‌های عینا موجود بر محتومیت شکست جریانات مخالف حکم داد و با برپایی پرچم بلور الیسم سیاسی و آزادی بیان و عقیده سیاست‌های خود را با پر و سه فروپاشی زودرس و خصم برانگیز جریانات سیاسی دیگر پی نهاد، قائلیت رسالت تاریخی برای خود یک مسئله است و اثبات این مدعا در پراتیک مبارزاتی توده‌ها مسئله دیگر است. درست همین تفکر و درک او توییایی از سوسیالیزم بود که درک تحریف شده و ناتوانی را از آن در حل بنیادی مسائل جامعه در اذهان میلیون‌ها توده مردم آفرید و رهبران این کشورها را در پس‌همه آن عقب‌ماندگی‌ها و ناکامی‌ها و ادار ساخت شیپور بیدار باش را در نت پرسترو یک‌بانوازند .

حزب طبقه کارگر اگر انعکاس‌هالی‌ترین ارزش و هلایق و تمایلات یک خلق را در خود نداشته باشد، مجاز به تحمیل و دیکته کردن سیاست بیگانه خود با روحیه آن خلق نیست. این را دیگر باید امروز دانست که نسخه‌های آماده برای همه و قایع زندگی وجود ندارد. حزب طبقه کارگر در فنا تجربیات خود پیوسته باید از خلق خرد جمعی را فراگیرد و سیاست خود را با تجربه توده‌ها محک زده و تکلیف خود بدان‌د آنچه را که خلق درک می‌کند^{۴۴} به درستی بیان نماید. متاسفانه جنبش کمونیستی میهن‌ماتا به امروز نشان داده است که فاقد این طرز برخورد میباشد. جدایی تنی چند از کانون فرهنگی و سیاسی خلق ترکمن نمونه گویای این مدهاست. متاسفانه سازمان در برخورد با این نیروها که تمایلات شدید ملی داشتند نتوانست امکانات و شرایط ضرور را برای بازتاب ایده‌ها و نظرات آنان در فضایی سالم بوجود آورد و با پیروی از درک رسالت تاریخی برای خود و استناد به فرمول‌های از پیش تعیین شده سابق محتومیت شکست آنان را از قبل صادر و به ورطای جبهه خصم روانه‌شان ساخت. صرف نظر از کنکاش در نظرات آنان، سازمان واساسا هر جریان کمونیستی در اتخاذ نوع برخورد با این گونه تشکل‌ها و میزان تاثیرگذاری بر آنان می‌بایست هالی‌ترین نوع دمکراسی را به نمایش گذارد. دمکراسی که بر اراده توده‌های خلق و پذیرش و احترام به تعدد نظرات استوار باشد. تفکری که از تحمل جریانی فیر در برابر خود عاجز و در پیشگیری ابزار و اشکال موثر، سلاح تئوری‌ها را اصر فابکار می‌گیرد، هیچگاه نمی‌تواند به جریان و سازمانی فراگیر و توده‌ای بدل گردد و در همل همان خواهد شد که استالینیسیم بر سر خلق‌های اتحاد شوروی آورد. تعیین تئوریک قابل اعتماد طبقات ائشار و گروه‌ها، برخاسته از بطن اوضاع روبه تحول جامعه و راهم‌ای ادامه تقویت و وحدت ایدئولوژیک و اجتماهی بر مبنای کاملا دمکراتیک که

حزب طبقه کارگر همه آنان را می‌بایست در جریان پراتیک روزمره مبارزاتی توده‌ها بدست آورد، آن خط‌سرخ‌ی است که در صورت پیشبرد عملی آن حزب طبقه کارگر قادر به جذب وسیع‌ترین اقشار و توده‌ها بر بستر آگاهی اجتماعی همبستگی می‌گردد.

خلاصه در بیان آنچه پیرامون انطباق از درک نوین پدیده‌ها در هر صه سیاست ملی و وظایف حزب ذکر گردید بدون شک مسائل لاینحل هدیده‌ای وجود دارد که فرض نگارنده در گریزی کلی بدانها، معطوف نمودن توجه رفقای صاحب نظرمان به این هر صه مهم از مسائل اجتماعی‌مان است که امید است در آینده با یاری این رفقا هر صه‌های مشخص‌تری از انطباق خلاق و پویای بینش نوین در هر صه سیاست‌های میمن‌مان آشکار گردد.

احمد

اسفندماه ۱۳۶۷